بسم الله الرحمن الرحیم

لعل بدخشان

محمد طاهر بدخشی

به کوشش: احمد نجیب بیضایی

نشر درواز

سرشناسه	*بدخشی محمد طاهر*
عنوان و نام پدیدآورنده	*لعل بدخشان، محمد طاهر بدخشی*
چاپ و توزیع	*نشر درواز*
مشخصات ظاهری	*قطع رقعی؛ ۹۷ صفحه*
شماره مسلسل	*٠٠٤*

شناسهٔ کتاب

- **نام کتاب: لعل بدخشان**
- **ناشر: غلام حبیب نوابی**
- **مهتمم: محمد طاهر بدخشی**
- **به کوشش: انجنیر احمد نجیب بیضایی**
- **واژه‌نگار: فرامرز بیضایی**
- **برگ‌آرا: فرهنگ بیضایی**
- **طراح جلد: نورعلی فرحت**
- **ناشر: نشر درواز**
- **چاپ اول: ۱۳۳۲**
- **چاپ دوم: ١٤٠٠**
- **بها: ۱۰۰ افغانی**
- **تیراژ: ۱۰۰۰ جلد**

نشر درواز

فهرست مطالب

یادداشتی از من

بسمه تعالی

مایۀ مسرت و شادمانی است، که این بار جلد اول تذکرۀ «لعل بدخشان» را از طریق «نشر درواز» چاپ و در اختیار علاقه‌مندان و پژوهش‌گران قرار می‌دهم.

آقای غلام حبیب نوابی با اهتمام مرحوم محمد طاهر بدخشی این تذکره را در ۱۵ ماه میزان سال ۱۳۳۲ خورشیدی در شهر فیض‌آباد ولایت بدخشان (سه سال پیش از به‌دنیا آمدن من) به‌دست نشر سپرده است، که کار ایشان و همکاران معززش در آن مقطع زمانی در خور تمجید و ستایش است. من آن را پس از گذشت ۶۸ سال از نشرش در یکی از روزها در شهر کابل در حالی دریافتم که پشتی اول و آخرش افتیده بود. پس از آن که آن را مطالعه کردم، حیفم آمد که این اثر مهم و تحقیقی را در خدمت هموطنان قرار ندهم.

طوری‌که می‌دانیم و دواوین شعرای پیشینه و پسینه را ورق گردانی کرده‌ایم، کمتر شاعری‌ست که بیت یا ابیاتی در سروده‌هایش با لعل بدخشان مزین نشده باشد یا لعل بدخشان در سروده‌های شاعران بازتاب نیافته باشد.

شاعران زیادی حین سرایش نشیده‌های‌شان از لعل بدخشان با تعابیر و تفاسیر گوناگون یاد کرده‌اند که می‌توان برخی از آن‌ها را در این فشرده آورد:

میرزا عبدالقادر بیدل:

از عقیق است اعتبار یمن
لعل سرمایهٔ بدخشان است

بیدل:

دور گردون از وقار اهل درد آگه نشد
ورنه دل بابیست از کوه بدخشان ریختن

سنایی غزنوی:

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی زافتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

مولانا عبدالرحمن جامی:

معلم کیست عشق و کنج خاموشی بستانش
سبق نادانی و دانا دلم طفل سبق خوانش
ز هر کس ناید این استاد و شاگردی نه هر کوهی
بدخشان باشد و هر سنگ پاره لعل رخشانش

فرخی سیستانی:

چون پرند نیل‌گون بر روی پوشد مرغ‌زار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوه‌سار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله

نسترن لولوی بیضا دارد اندر گوش‌وار

فرخی سیستانی:

همی تا به یک‌باره بیرون نیاید

بدخشی و پیروزه و زرکانی

ابو عبدالله رودکی:

... چند ازو سرخ چون عقیق یمانی

چند ازو لعل چون نگین بدخشان

فردوسی طوسی:

شب تیره و تیغ رخشان شده

زمین هم‌چو لعل بدخشان شده

عنصری بلخی:

یکی چون گهر کوه به نیشاپور

یکی چون گهر کوه بدخشان

ناصر خسرو:

بها گیر و رخشانی ای شعر ناصر

مگر خود نه شعری بدخشان چون نگینی

ظهیر فاریابی:

بوی آسوده‌گی از خاک شهیدان مطلب

غیر لخت جگر از کوه بدخشان مطلب

ظهیر فاریابی:

پرتو فیض ازل کی می‌رسد بهر خمار
مهر را تأثیر در کوه بدخشان می‌شود

مولوی:

چو خورشید حمل آمد شعاعش در عمل آمد
ببین لعل بدخشان را و یاقوت زکاتی را

مولوی:

آفتاب رخش امروز زهی خوش که بتافت
که هزاران دل از او لعل بدخشان شده است

شیخ فریدالدین عطار:

هیچ شک نیست که چون پسته نگنجد در پوست
هر که لب در لب آن لعل بدخشان دارد

شیخ سعدی:

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی
پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی

شیخ سعدی:

چو خشم آیدت بر گناه کسی
تأمل کنش در عقوبت بسی
که سهلست لعل بدخشان شکست
شکسته نشاید دگر باره بست

حافظ شیرازی:

رخت را ماه تابان می‌توان گفت
لبت لعل بدخشان می‌توان گفت

صائب تبریزی:

می‌چکد جای عرق خون از جبین آفتاب
نیست آسان سنگ را لعل بدخشان ساختن

صائب تبریزی:

می‌زنم من صایب از شوق لبش بر سینه سنگ
لعل مَی‌گونش بدخشان می‌کند آیینه را

صائب تبریزی:

جگر گرم نبخشند به هر سنگ‌دلی
این نه لعل است که در کوه بدخشان باشد

هلال چغتایی:

آن بوسهٔ تو صبح‌گه ما را رسید
اینک هزاران بارها یاد بدخشان می‌کنم

مولانا اقبال لاهوری:

فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
پارهٔ لعلی که دارم از بدخشان شما

مولانا اقبال لاهوری:

لعل ناب اندر بدخشان تو هست
برق سینا در قهستان تو هست

وحشی بافقی:

نه رخشان، در سهیلی در سپهر جان فروزنده
که رنگ و روی آن آتش زند لعل بدخشان را
دل سخت عدو خون می‌شود از تاب شمشیرش
شعاع مهر سازد سنگ را لعل بدخشانی

پروین اعتصامی:

برو از ماه فراگیر دل افروزی
برو از مهر بیاموز درخشانی
پیش زاغان مفگن گوهر یک‌دانه
پیش خربنده مبر لعل بدخشانی

شهریار:

طبعم از لعل تو آموخت در افشانی‌ها
ای رخت چشمهٔ خورشید درخشانی‌ها
سرو من صبح بهار است به‌طرف چمن آی
تا نسیمت بنوازد به گل افشانی‌ها
دارم از زلف تو اسباب پریشانی جمع
ای سر زلف تو مجموع پریشانی‌ها

تو بدین لعل لب ار بر سر بازار آیی
لعل بازار نیارند بدخشانی‌ها

عشقری:

گرمی بازار این شیرین لبان از حد گذشت
رفته رفته قیمت لعل بدخشان نشکند
کام دل حاصل نمودن از فلک آسان مگیر
کی دهد حلوا به کس تا یک دو دندان نشکند

خواجه عبیدالله هبا:

عکس خورشید رخت افروخت پرتو ناگهان
تا که شد لعل بدخشان در رگ کهسار سرخ
شعر در وصف لب معشوق می‌زیبد هبا
ور نه هم در باغ بسیار است آب نار سرخ

میر اولیا حسین مغموم:

بس که خون دل ز راه دیده بیرون می‌رود
پای تا سر سرخ چون لعل بدخشانیم ما

استاد خلیل الله خلیلی در سال ۱۳۳۸ خورشیدی مادامی که با معیت محمد ظاهر شاه پادشاه وقت افغانستان به زیارت مخفی صاحب بدخشانی رفته بودند، در کلبهٔ آن شاعرهٔ توانا، این‌گونه سروده بود:

از بدخشان دل شوریده در شیراز حسن
شعر رنگین هم‌چو لعل آب‌دار آورده‌ام
شور بر سر، شعر بر لب، گل به‌دامن، جان به کف
در خرابات مغان چندین بهار آورده‌ام

طغرل احراری:

دیشب از لعل بدخشان شد حکایت لعل او
خنده‌ای از ناپسندی در بدخشان کرد و رفت

از مولوی عبدالودود الهی:

می‌درخشد نور عرفان اندرون سینه‌ام
ای الهی هم‌چو لعل اندر بدخشان شما

قاضی خضرا بیضایی:

جوف هر کوهی نباشد خانهٔ لعل و گهر
حشمت کوه بدخشان است که لعل آرد برون

انجنیر احمد نجیب بیضایی:

همه‌جا زر شود و لعل بود روی جهان
همه بیضایی به یک لعل بدخشان ندهم

در گذشته‌ها کمتر در مورد بدخشان و تاریخ و ادبیات آن تحقیق شده بود و اگر شده بود، ممکن زمینه‌ها برای چاپ و انتشار آن‌ها فراهم نبوده است. خوش‌بختانه در سال‌های پسین آثاری چون: «شاه محمد ولی خان دروازی

وکیل‌السلطنهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی» تألیف استاد عنایت‌الله شهرانی، «ارمغان بدخشان» تألیف مرحوم شاه عبدالله خان یمگی بدخشی، «بهار بدخشان» تألیف میا صاحب سید عبدالکریم حسینی و «بدخشان در آیینهٔ تاریخ» تألیف داکتر صاحب نظر مرادی چاپ گردیدند.

در این اواخر تذکره‌های «گنج بدخشان»، «روابط ادبی بدخشان با هندوستان» و «دایره‌های ادبی بخارای شرقی» تألیف امیربیک حبیبوف و «تذکرهٔ ادیبان بدخشان» تهیهٔ دانشمندان تاجیک هر یک لعل جوبهٔ میرزا حسن و علی‌داد چراغ‌ابدال بنابر اهمیت‌شان توسط من از خط سریلیک برگردان گردیدند که گنج بدخشان از طریق «مؤسسهٔ انتشارات کتب بیهقی»، روابط ادبی بدخشان با هندوستان از طریق «انتشارات امیری» و دایره‌های ادبی بخارای شرقی و تذکرهٔ ادیبان بدخشان از طریق «نشر درواز» چاپ و در معرض خوانش شایقین و پژوهش‌گران عزیز و قدرشناس قرار گرفته‌اند.

خوش‌بختانه این‌بار تذکره‌ای به نام «لعل بدخشان» به دوام تذکره‌های پیشین از طریق «نشر درواز» زمینهٔ چاپ مجدد می‌یابد تا سرچشمهٔ دیگری شود برای پژوهشگران و علاقه‌مندان تاریخ و ادبیات بدخشان.

طوری‌که از لابلای نگارش مرحوم محمد طاهر بدخشی دانش‌مند و سیاست‌مدار کشور در می‌یابیم، قرار بوده تا این سلسله را ادامه دهند و یک تذکرهٔ جامع و کامل شاعران بدخشان را شکل دهند. چنان‌چه می‌نویسد:

«شاغلی نوابی و ادب‌دوستان بدخشی به کار بزرگی دست زده‌اند. می‌خواهند که تذکره‌الشعرای بدخشان قدیم بعد از اسلام را تا امروز به ترتیب ابجد و تقریباً

به شکل یک دایرهالمعارف ادبی و تاریخی مسلسل نشر کنند. اگر روزگار موقع دهد و زمان مساعد باشد، شاید این رسایل چند صفحه‌یی تا حدود پنجاه جزء که از ۵۰۰۰ صفحه بالغ می‌شود برسد.»

این پیش‌بینی مرحوم بدخشی دور از حقیقت نیست. چون براساس متون بسیاری از سرچشمه‌ها در بدخشان بیش از یک‌هزار شاعر می‌زیسته است. اگر در کم‌ترین حالت، در مورد هر یک آنان پنج صفحه هم که نوشته شود، مجموع صفحات به پنج‌هزار صفحه می‌رسد. چنان‌چه اگر به‌گونهٔ مثال تنها حوزهٔ درواز را در بدخشان در نظر گیریم، همین اکنون تنها دو جلد سخنوران دروازی بیش از ۵۰۰ صفحه را در بر گرفته است. این در حالی‌ست که هنوز در مورد بیش از چهل تن شاعر دیگر درواز که به ما معلوم است، کار و پژوهشی صورت نگرفته است. آرزومندم در این مورد نیز توسط محققین دل‌سوز و با احساس کار تحقیقی‌ای سازمان‌دهی و عملی شود.

چنانچه دیده می‌شود، حین تهیه و ترتیب جلد اول تذکرهٔ «لعل بدخشان» از منابع و مآخذ معتبر چاپی و نسخ خطی استفاده شده است که بر اعتبار این تذکره می‌افزاید.

معلوم نیست که سلسهٔ نشر رساله‌های دیگر تذکرهٔ «لعل بدخشان» ادامه یافته یا پس از تبدیلی آقای نوابی مرحوم و آمدن مرحوم بدخشی به کابل این روند متوقف شده است. یا روزگار موقع نداده و زمان برای این کار مساعد نشده است.

اگر کار روی این تذکره ادامه یافته باشد، کاری بس نیکوست. دوستانی که در مورد نشر رساله‌های دیگر این تذکره آگاهی داشته باشند، می‌شود یا خودشان و یا ما به نشر مجدد آن‌ها دست یازیم، تا شایقین گرامی‌القدر ما از این آثار گران‌سنگ، بهره‌ور گردند.

در صورتی‌که چاپ رساله‌های بعدی ادامه نیافته باشد، پیشنهاد می‌کنم تا یک انجمن متشکل از تعدادی پیر و جوان بااحساس بدخشانی به این منظور تشکیل گردد.

این انجمن می‌تواند تا جایی که مقدور است، این روند را با مراجعه به منابع و مآخذ و سرچشمه‌های معتبری که در اختیارش قرار می‌گیرد، ادامه دهد و خدمت ماندگار و فراموش‌ناشدنی‌ای را به یادگار بگذارد.

گر خدا یاری کند در کارها

بر دمد از خارها گل‌زارها

و من الله توفیق

انجنیر احمد نجیب بیضایی

۲۰ عقرب سال ۱۴۰۰ هجری خورشیدی ـ کابل

الف

پیش از همه ...... بنام خدا

خوش بخت و خوشوقتیم که در عصر سعادت حصر پادشاه معارف گستر و اعلیحضرت و دوران زمامداری صدر اعظم جوان و پر آرزو و ریاست شخصیت بزرگ نامی و گرامی علامه سلجوقی بالاخره در زمان حکمداری بناغلی صدیقی حاکم اعلای بدخشان بعد از کنجکاوی موفق شدم که لعل فروزان بدخشان را که سرمایه افتخار ادبی سرزمین افغانستان است بیاری خدا و معاونت رفقای همطبع بدخشان بدست بیاورم

خوانندهٔ عزیز!

دربارهٔ کیفیت وچگونگی این تذکره که در چندین جلد مسلسل طبع و نشر می‌شود همین قدر میگویم که:

ذوق این باده ندانی بخدا تا نچشی!

×**×**×**×

فیض آباد ـ ۱۵ میزان ۱۳۳۲

[نوابی] ناشر لعل بدخشان

پیش از همه

به نام خدا

خوش‌بخت و خوش‌وقتیم که در عصر سعادت حضرت پادشاه معارف‌گستر و ادب‌پرور خود و دوران زمام‌داری صدر اعظم جوان و پرآرزو و ریاست شخصیت بزرگ نامی و گرامی علامه سلجوقی بالآخره در زمان حکم‌داری شاغلی صدیقی حاکم اعلای بدخشان بعد از کنجکاوی موفق شدم که لعل فروزان بدخشان را که سرمایهٔ افتخار ادبی سرزمین افغانستان است به یاری خدا و معاونت رفقای هم‌طبع بدخشان به‌دست بیاورم.

خوانندهٔ عزیز!

در بارهٔ کیفیت و چگونگی این تذکره که در چندین جلد مسلسل طبع و نشر میشود، همین قدر می‌گویم که:

ذوق این باده ندانی به خدا تا نچشی!

فیض‌آباد ـ ۱۵ میزان ۱۳۳۲

(نوابی) ناشر لعل بدخشان

ب

چند سخن در بارهٔ بدخشان

و لعل بدخشان

بناغلی نوابی وادب دوستان بدخشی بکاربزرگی دست زده اند .

میخواهند که تذکرة الشعراء بدخشان قدیم بعد اسلام را تا امروز به ترتیب ابجد و تقریبا بشکل یك دائرة المعارف ادبی و تاریخی مسلسل نشر کنند اگر روزگار موقع دهد وزمان مساعد باشد شاید این رسایل چند صفحه ای تاحدود ۵۰ جزء که بهٔ ۵۰۰۰ صفحه بسالغ میشود برسد .

حقیقتاً اگر این اثر بزرگ بوجود می آید یکی ازغنایم بزرگ ادبی وتاریخی افغانستان عزیز خواهد شد که برای نویسندگان قطغن و بدخشان یك ماخذ خوبی خواهد بود .

چون این تذکره عمومی تخارستان یا به عباره دیگر از بدخشان قدیم است شعرا و فضلائیکه درین تذکره ذکر شده اند بنامهای منسوبی چون بدخشان پیش بریروز بدخشان بریروز بدخشان دیروز وامروز یاد می کنیم کسانیکه به تاریخ این نواحی معلومات

ج

و تتبع نداشته باشندو تقسیمات امروزه ولایات را دیده دچار تردد و اشتباه خواهند شد برای رفع اشتباه خوانندگان دوردست و بی اطلاع اینك چند کلمه در بارهٔ جغرافیه حدودی و ادبی بدخشان عرض میگردد :

گرچه دربارهٔ بدخشان قدیم قبل‌ازاسلام ازروی بعضی ماخذ های مهم چون اوستاه سفرنامه زایرچینی و جغرافیه‌های یونانی و تاریخهای شرقی خیلی گفتنیهای خواندنی داریم اما چون از موضوع‌این تذکره‌دوراست و به‌اصل این‌رسایل چندان ربطی ندارد از آن منصرف شده راجع به بدخشان بعد از اسلام چند سطر نوشته میشود .

که آنرا عربها بنام تخارستان یاد کرده اند علماً جغرافیه آنزمان‌حدود بدخشانرا چنین‌نوشته اند که از طرف شرق به ترکستان چینی از طرف غرب به خلم بلخ از سمت شمال به حصار شادمان بخارا وختلان‌زمین و از طرف جنوب به کشمیر پیوست بوده است .

امروز همین منطقه بدو حصه تقسیم شده است که یکی آن نائب‌الحکومگی و دیگر آن حکومت اعلی است .

علت جدائی اینها باین قسم‌است: گرچه آمدن اقوام ترك از دورهٔ چنگیز شروع میشود اما تاسنهٔ ۱۰۶۸ه در مقدرات قومی این‌ولایت آنقدر تاثیر نداشتند در اوقاتیکه چنگیزیان و تیموریان رو به زوال میرفتند ووقت ظهور ازبك ها بود طایفه ازبکها در تخارستان سفلی جا گزین شدند چندی بعد حکومت ایالت تخارستان سفلی‌راصاحب‌شدند چون یکی از این طوایف قطغن نام داشت و صاحب اختیار نیز شد تخارستان سفلی را بنام خود موسوم کرد که تاحال به آن نام‌یاد میشود بعد ازین بدخشان قدیم (تخارستان) دارای دو مرکز شده نام

د

بدخشان به تخارستان علیا میراث ماند و قطغن جای نام تخارستان سفلی را گرفت اما فراموش نباید کرد که فرخار اندراب رستاق چاه‌آب ینگی قلعه به قطغن نرفته در بست تخارستان علیا بدخشان باقی ماند .

۱ — بدخشان پیش پریروز : علما ادبا و شعرائیکه بعد از اسلام تا اینوقت گذشته بودند آنها را اما از افتخارات مشترک دانسته بنام شعرای بدخشان : پیش پریروز یا تخارستان یاد میکنیم مثل ابوالحسن امیر خسرو لاچینی وابورجأ بغلانی و ابونصر قندری و غیره که از شعرای عمومی بدخشان قدیم و خصوصی قطغن امروز میباشند .

۲ ، بدخشان پریروز : که بعد از آمدن از بکها و نام گذاری تخارستان سفلی به قطغن می باشد الی جلوس امیر عبدالرحمن خان ضیاء الملة والدین که ما اشخاص این دوره را بنام شعرای بدخشان دیروز یاد میکنیم مثل بینوای فرخاری قاضی القضاة حمیدالدین ، ولوالجی ، ابوالقاسم قصری وغیره

۳ — بدخشان دیروز : از جلوس امیر عبدالرحمن خان الی سنه ۱۳۱۵ ش . روستاق ، چاه آب و ینگی قلعه در بدخشان بودند ما شعرای را که بنام شعرای بدخشان دیروز یاد کرده ایم مانند الهی چاه آبی ، ونائب جان روستاقی وغیره از همین بدخشان اند .

٤ — بدخشان امروز : از سنه ۱۳۱۵ الی امروز همین بدخشان که فعلاً حکومت اعلی است که محالات آن کشم ، جرم بهارک ، شغنان خاش ، واخان شهر بزرگ ، درواز ، راغ ، یفتل وغیره است وقتیکه تشکیلات دولتی وعلاقه بندی شروع گردید شعرا هم بهمان

ولایت وحکومت منسوب گردید اینبود توضیحات مختصر که شرح نمودیم تاباعث اشتباه خوانندگان بدخشان عموماً وخصوصاً برادران بخاری قطغن مانگردد وهرونت اگر تذکره جداگانه بلخ وبغلان را ترتیب میدهند می توانند شعرای مربوطه را جدا کنند واز این تذکره استفاده واستنساخ نمایند، زیرا هیچ باك نیست ما از آنها نیم و آنها از ما، و تمام افغانستان باهم برادر و برابر و یکی بوده، یگانگی و دوئی را در بین خود حس نمی کنیم ونخواهیم کرد وافتخارات ادبی وتاریخی مامشترك است

در خانقاه وحدت ذکر دوئی نباشد
چون تارسبحه یك حرف ازصددهن برآید

محمد طاهر بدخشی

مهتمم لعل بدخشان

چند سخن در بارهٔ بدخشان و لعل بدخشان

شاغلی نوابی و ادب‌دوستان بدخشی به‌کار بزرگی دست زده‌اند.

می‌خواهند که تذکره‌الشعراء بدخشان قدیم بعد اسلام را تا امروز به ترتیب ابجد و تقریباً به شکل یک دایره المعارف ادبی و تاریخی مسلسل نشر کنند. اگر روزگار موقع دهد و زمان مساعد باشد، شاید این رسایل چند صفحه‌یی تا حدود ۵۰ جزء که به ۵۰۰۰ صفحه بالغ می‌شود، برسد.

حقیقتاً اگر این اثر بزرگ به‌وجود می‌آید، یکی از غنایم بزرگ ادبی و تاریخی افغانستان عزیز خواهد شد که برای نویسنده‌گان قطغن و بدخشان یک مأخذ خوب خواهد بود.

چون این تذکرهٔ عمومی تخارستان یا به عبارت دیگر از بدخشان قدیم است، شعرا و فضلایی که در این تذکره ذکر شده‌اند، به نام‌های منسوبی چون بدخشان پیش‌پریروز، بدخشان پریروز، بدخشان دیروز و بدخشان امروز یاد می‌کنیم. کسانی‌که به تاریخ این نواحی معلومات و تتبع نداشته باشند و تقسیمات امروزهٔ ولایات را دیده دچار تردد و اشتباه خواهند شد. برای رفع

اشتباه خواننده‌گان دور دست و بی‌اطلاع اینک چند کلمه در بارهٔ جغرافیهٔ حدودی و ادبی بدخشان عرض می‌گردد:

گرچه در بارهٔ بدخشان قدیم قبل از اسلام از روی بعضی مآخذهای مهم چون اوستا، سفرنامهٔ زایر چینی و جغرافیه‌های یونانی و تاریخ‌های شرقی خیلی گفتنی‌های خواندنی داریم. اما چون از موضوع این تذکره دور است و به اصل این رسایل چندان ربطی ندارد، از آن منصرف شده راجع به بدخشان بعد از اسلام چند سطر نوشته می‌شود که آن را عرب‌ها به نام تخارستان یاد کرده‌اند.

علمای جغرافیهٔ آن زمان حدود بدخشان را چنین نوشته‌اند که از طرف شرق به ترکستان چینی، از طرف غرب به خلم بلخ، از سمت شمال به حصار شادمان بخارا و ختلان زمین و از طرف جنوب به کشمیر پیوست بوده است.

امروز همین منطقه به دو حصه تقسیم شده است که یکی آن نائب الحکومگی و دیگر آن حکومت اعلی است.

علت جدایی این‌ها به این قسم است: گرچه آمدن اقوام ترک از دورهٔ چنگیز شروع می‌شود، اما تا سنهٔ ۱۰۶۸هـ در مقدرات قومی این ولایت آن‌قدر تأثیر نداشتند. در اوقاتی که چنگیزیان و تیموریان رو به زوال می‌رفتند و وقت ظهور ازبک‌ها بود. طایفهٔ ازبک‌ها در تخارستان سفلی جای‌گزین شدند. چندی بعد حکومت ایالت تخارستان سفلی را صاحب شدند. چون یکی از این طوایف قطغن نام داشت و صاحب اختیار نیز شد، تخارستان سفلی را به‌نام خود موسوم کرد که تا حال به آن نام یاد می‌شود. بعد از این بدخشان قدیم (تخارستان) دارای دو مرکز شده، نام بدخشان به تخارستان علیا میراث ماند و

قطغن جای نام تخارستان سفلی را گرفت. اما فراموش نباید کرد که فرخار، اندراب، رستاق، چاه‌آب و ینگی قلعه به قطغن نرفته در بست تخارستان علیا بدخشان باقی ماند.

۱- **بدخشان پیش‌پریروز**: علما، ادبا و شعرایی که بعد از اسلام تا این وقت گذشته بودند، آن‌ها را ما از افتخارات مشترک دانسته به‌نام شعرای بدخشان پیش پریروز یا تخارستان یاد می‌کنیم. مثل ابو الحسن امیر خسرو لاچینی و ابو رجأ بغلانی و ابو نصر قندزی و غیره که از شعرای عمومی بدخشان قدیم و خصوصی قطغن امروز می‌باشند.

۲- **بدخشان پریروز:** که بعد از آمدن ازبک‌ها و نام‌گذاری تخارستان سفلی به قطغن می‌باشد، الی جلوس امیر عبدالرحمن خان ضیاء الملته والدین که ما اشخاص این دوره را به‌نام شعرای بدخشان دیروز یاد می‌کنیم. مثل بی‌نوای فرخاری، قاضی القضات حمیدالدین، ولوالجی، ابوالقاسم قصری و غیره.

۳- **بدخشان دیروز:** از جلوس امیر عبدالرحمن خان الی سنه ۱۳۱۵ ه.ش. روستاق، چاه آب و ینگی قلعه در بدخشان بودند. ما شعرایی را که به‌نام شعرای بدخشان دیروز یاد کرده‌ایم، مانند الهی چاه آبی و نائب جان روستاقی و غیره از همین بدخشان‌اند.

۴- **بدخشان امروز:** از سنهٔ ۱۳۱۵ الی امروز همین بدخشان که فعلاً حکومت اعلی است که محالات آن کشم، جرم، بهارک، شغنان، خاش، واخان، شهر بزرگ، درواز، راغ، یفتل وغیره است. وقتی که تشکیلات دولتی و علاقه‌بندی شروع گردید، شعرا هم به همان ولایت و حکومت منسوب گردید.

این بود توضیحات مختصر که شرح نمودیم تا باعث اشتباه خواننده‌گان بدخشان عموماً و خصوصاً برادران تخاری قطغن ما نگردد و هر وقت اگر تذکرهٔ جداگانهٔ بلخ و بغلان را ترتیب می‌دهند، می‌توانند شعرای مربوط را جدا کنند و از این تذکره استفاده و استنساخ نمایند. زیرا هیچ باک نیست، ما از آن‌هاییم و آن‌ها از ما و تمام افغانستان با هم برادر و برابر و یکی بوده، بیگانه‌گی و دویی را در بین خود حس نمی‌کنیم و نخواهیم کرد و افتخارات ادبی و تاریخی ما مشترک است.

در خانقاه وحدت ذکر دویی نباشد
چون تار سبحه یک حرف از صد دهن براید

محمد طاهر بدخشی

مهتمم لعل بدخشان

به تحریر آورد گر حالت بی‌تابی دل‌ها
نویسد خامه جای مد بسم الله بسمل‌ها

لعل بدخشان

رسمی‌ست کهن ز روزگاران
آیین همه سخن‌گذاران
هر نامه که بوده نغز و زیبا
بر نام شهی شدست اهدأ
من مفتخرم که در چنین عصر
عصری که در اوست فرخی حصر
در بارگه شه جوان‌بخت
زیبندهٔ تاج و افسر و تخت
اورنگ‌نشین ملک محمود
رونق‌ده تخت‌گاه مسعود
حشمت‌ده دودمان غوری
روشن‌کن دیده‌گان سوری
نو باوهٔ نام‌دار احمد
شایستهٔ اقتدار احمد

این دفتر تازه را نهادم
وین راه به نام او کشادم

استاد خلیلی

به یاری باری تعالی می‌خواهم که از این سرزمین ادب‌پرور و شاعرخیز (لعل بدخشان) را بیرون آورم و به پیش‌گاه صرافان و نقادان سرمایۀ سخن برسانم.

بدخشان هزاران بلبلان خوش‌نوا دارد.

بدخشان گل زمین و گل و بلبل و زیبایی و جمال است.

بدخشان تاریخ ده هزار ساله دارد.

بدخشان نه‌تنها معدن لعل و لاجورد است، بلکه منبع علم و خرد نیز می‌باشد.

بدخشان پرورش‌گاه سخن‌سنجان و سخن‌دانان می‌باشد.

بدخشانا!

سخن پرستم و تو پای تا به سر سخنی
سزد اگر بپرستم ترا به پای سخن

بدخشان را پادشاه محبوب ما بسیار دوست دارد و یقین دارم که نظر انور و کیمیا اثر پادشاه محبوب‌القلوب ما روزی بدخشان را آباد و دل شاد خواهد ساخت.

ما اگر تا امروز نتوانستیم که از لب کوکچه، از سینۀ کوکچه و از قلب کوکچه و از دامان کوه‌ساران بدخشان استفاضه کنیم، ما اگر از کوه‌های

بدخشان لعل بیرون نکردیم و لاجورد آن در زیر هزاران سنگ و کلوخ است و سیل‌های طلا را کوکچه می‌برد و ضایع می‌سازد، این‌قدر می‌توانیم که فرزندان نامی و گرامی این دیار را به جای لعل و لاجورد و طلای سرخ به کمال افتخار در بازار ادب عرضه کنیم. ما فضلا، فقها، شعرا، ادبا، محدثین، خطاطان و نقاشان بدخشان را به‌نام لعل بدخشان از بدخشان پیدا کرده به دنیای علم و معارف معرفی می کنیم.

ما گلچین باغ معرفتیم. ما سخن‌های شیرین و لطیف لطیفه‌گویان بدخشان را جمع می کنیم.

پروردگارا!

بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست
موزونی کلام دو عالم دعای تست

ای خدای سخن‌آفرین!

به نام تو این نامه آغاز می‌شود. از تو در این راه کمک می‌طلبیم.

این کتاب که به نام لعل بدخشان است، از چندین مآخذ و مآثر استنساخ خواهد شد و در این راه پیش‌قدم شاه عبدالله یمگی مرحوم است. ما از یادداشت‌های آن مرحوم هم استفاده و اقتباس خواهیم کرد. هرکسی که در روشن ساختن لعل بدخشان با ما یاری کند، از آن یادی خواهیم کرد و سپاس‌گزاری خواهیم نمود. خدا شاه عبدالله مرحوم را بیامرزد که در عین نوشتن و تکمیل نمودن ارمغان بدخشان اسیر پنجۀ اجل گردید.

حقا که ز حسن خط مشکین رقمش
گردید سواد چشم مردم روشن

از پیران روشن‌ضمیر بدخشان، از جوانان منور خیال و روشن‌دماغ بدخشان خواهش می‌کنیم که با ما در این راه همه همکاری کنند که تنها نمانیم. زیرا تذکره نوشتن در محیطی که آثار و مآخذ کمتر باشد، خیلی سخت و مشکل است. کسانی که با ما در این راه دور و دراز همراه و همسفر است، اول توفیق رفیق طریق ماست. دوم فضلای بدخشان و شعرای معاصر بدخشان زمین که ما از آن‌ها نام می‌بریم، کسانی که بعد از این با ما همکاری می‌کنند، از آن‌ها سپاسگزاری خواهیم نمود.

یک گل مقصود درین بوستان
چیده نشد بی‌مدد دوستان

دوستان همکار ما:

شاغلی سید عبدالکریم حسینی، ضیا الدین میهن یار، شاه مراد شاهی، محمد طاهر بدخشی، عبدالقیوم خان دروازی، عبدالحمید حمیدی، مخفی صاحبه، عشیر محمد جوره صفیر، واسوخت، سوخته، نجمی، محمد صادق صادق، مولانای جرمی، جرمی، قایل از جرم، ساکت، ساقی، عبدالعزیز خان صدیقی، بیک، متین نیازی، ساعی، محزون، برات محمد پرکار، غنی زاده، میر محمد نبی واصف، میر برهان الدین از کشم، آقای دهقان، ابدالی، واعظ، سید دولت، مولانای بدخشی، میر غلام سرورخان، میرزا جلال‌الدین، لطف‌الله لطفی، میرزا محمود خان، واصل، حباب زمانی خاکی، رشته و غیره.

یا رب از اهل بدخشان سرخ‌رویی کم مباد
تا به صحرا لاله، تا لعل است در کهسار او

ابوالحسن امیر خسرو بدخشی

خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست
در ملک سخن شهنشهی خسرو راست
این ناصر ماست ناصر خسرو نیست
زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

در این مقاله:

مقدمهٔ تاریخی، سوانح و شرح حال، خصوصیات، قدر و پایهٔ سخندانی، شعرای معاصر، شاهان معاصر، آثار و تألیفات، اولاده و فرزند، نمونهٔ سخن، نظریهٔ ایرانی‌ها، نتیجه.

ابوالحسن «امیر خسرو» یک شاعر مقتدر بدایع نگار و یک نویسندهٔ توانا و یک موسیقی‌دان معروف سرزمین تاریخی بدخشان است.

در بارهٔ وطن اصلی امیر و پدرش در بین تذکره‌نگاران اختلاف بزرگی موجود است که خلاصهٔ دعوی و ادعای آن‌ها را در این ۵ ماده جمع کرده می‌توانیم:

۱- بلخی، بعضی‌ها او را از بلخ می‌دانند.

۲- کشی بلخی، بعضی‌ها او را از کش بلخ می‌دانند.

۳- لاچینی، خود امیر خود را لاچینی گفته است و هم اکثر تذکره‌نگاران این را نقل کرده‌اند.

۴- لاچینی بلخی، بعضی‌ها او را لاچینی بلخی گفته‌اند.

۵- لاچینی بدخشی، چندین تذکره‌نگار او را از لاچین بدخشان دانسته‌اند.

تذکره‌نگاران وطن اصلی امیر خسرو را در پنج جای فوق با اختلاف نشان داده‌اند که اینک نظریهٔ آن‌ها را تحریرکرده در اطراف آن‌ها نظریهٔ خویش را می‌نگاریم:

۱- **بلخی:** بعضی تذکره‌نگاران مانند دولت‌شاه و فرشته تنها پدر امیر را به لفظ بلخی یاد کرده‌اند.

اگر مراد از این اسم بلخ به‌طور عام باشد صحیح است و اگر مرکز خود شهر باشد، نظر به واقعات تاریخی آن وقت درست به‌نظر نمی‌خورد. زیرا که پدر امیر بعد از ویرانی بلخ به هند رفته است. اگر پدر امیر از شهر بلخ می‌بود، به قتل‌های چنگیزی از بین می‌رفت. زیرا که شهر بلخ نظر به روایت روضه‌الصفا و طبری ناگهان به قتل عام مواجه شد و احدی عزم فرار نکرده بود و هم احدی جان به سلامت نبرد.

اگر کسی می‌گوید که پیش از ویرانی بلخ رفته است، از آن به کمال احترام می‌پرسیم که آیا شهری از شهرهای آسیا پیش از آمدن چنگیز مانند بلخ آباد بود؟

آیا مردمان فاضل و شاعر و مردان جنگی از دیگر جاها به بلخ نمی‌آمدند؟ پس پدر امیر از بلخ چرا به هند می‌رفت؟

ازین معلوم می‌شود که پدر امیر از بلخ نبوده و بوده نمی‌تواند. خبر پدر امیر آیا از کش بلخ نیست؟ جواب این سوال را در مادهٔ دوم بخوانید.

۲- کشی بلخی: تذکرهٔ نفحات‌الانس، مجمع الفصحا، آتش‌کدهٔ آذر، تحفه‌الکرام، تذکرهٔ حسینی، مفتاح التواریخ، قاموس الاعلام، خزانهٔ عامره، خزینه الاولیا وغیره به قول شاغلی خلیل متفق القول‌اند که پدر امیر خسرو از شهر کش بلخ به هند رفته است.

بنده به جغرافیه‌های جدید و قدیم و کتاب شهرهای آریانا و دیگر یادداشت‌ها و نقشه‌های جدید و قدیم مراجعه کرده، جایی را به نام (کش) در حوالی بلخ نیافتم. تنها مولانا غیاث‌الدین مؤلف غیاث اللغات می‌نویسد که:

«کش شهری است در ماوراءالنهر». فرضاً اگر شهری به‌نام کش هم در بلخ بود، امیر از آن بوده نمی‌تواند. این نظریهٔ تذکره‌نگاران فوق نظریهٔ بلخی بودن امیر را رد و خود این نظریه را نظریهٔ سوم نیز رد می‌کند که آن را هم بخوانید.

۳- لاچینی: امیر در اثر خود افضل‌الفواید خود را (لاچینی) گفته است. صاحب تذکرهٔ مَی‌خانه می‌نویسد که «امیر سیف‌الدین محمود پدر امیر خسرو به دربار سلطان محمد تغلق آمد. سلطان آن امیرزادهٔ لاچین را به حکومت پتیالَی مقرر کرد.»

صاحب مخزن التواریخ نیز پدر امیر را لاچینی قید کرده است.

این نظریه که نظریهٔ دوم را رد می کند صحیح بوده و مطابق حقیقت است. به صحیح بودن آن ذکر کدام شاهد و مصدق به‌کار نیست. اظهار خود امیر بهترین دلیل و شاهد ماست که امیر اصلاً لاچینی است. اکنون **۳** مادهٔ فوق به این فیصله شد که امیر لاچینی است نه از شهر بلخ و کش بلخ. لاچینی را به قول ولوالجی و حسینی و جغرافیه‌نویسان در همین حصهٔ نهرین نشان داده‌اند و به بسیار دلایل جغرافی و تاریخی ثابت کرده‌اند که لاچین عبارت از نهرین امروزه است که امروز مربوط نائب الحکومگی قطغن می‌باشد.

۴- لاچینی بلخی: شهزاده محمد داراشکوه در سفینه الاولیا لاچینی را از بلخ دانسته و امیر را به نام لاچینی بلخی یاد کرده است.

قرار دلایل قاطعه این نظریه درست نیست که ما لاچین را رأساً از بلخ بدانیم. لاچین در بین اشکمش و غوری و اندراب بدخشان قدیم و تخارستان واقع بوده و به روایت تمام جغرافیه‌نویسان و مؤرخین از بدخشان قدیم (تخارستان) است و خواهد بود. هان! اگر تخارستان را گاهی که به تحت ادارهٔ بلخ می‌رفته مربوط بلخ دانسته چنین بگوییم که (لاچینی بدخشی بلخی) درست خواهد بود و الی درست نیست.

۵- لاچینی بدخشی: به قرار نگارش جغرافیه‌نویسان قدیم و مؤرخین و تاریخ بدخشان و جغرافیهٔ بدخشان اثر یمگی و چراغ انجمن ولوالجی و بهار بدخشان اثر حسینی و تاریخ محمد رضا و تاریخ میر یار بیک لاچین یکی از بلاد بدخشان است. که امروز ما آنرا از بدخشان قدیم و قطغن جدید می‌دانیم.

خلاصه اینکه امیر خسرو اصلاً از لاچین بدخشان قدیم بوده و ما در فوق دیدیم که این ادعا رنگ حقیقت داشته مبالغه و دروغ نیست.

به این دلایل ما امیر خسرو را بدخشی دانسته او را در جملهٔ شعرای بدخشان به پیروی ولوالجی گرفتیم و هم ما اصرار نداریم که نام بلخی را از سر امیر دور کنیم، اگر بدخشان قدیم را که گاهی تحت اداره حکومت بلخ می‌رفت در جملهٔ آن بشماریم امیر را چنین یاد می کنم که (امیر خسرو لاچینی بدخشی بلخی) و هم گفته می‌توانیم که:

لاچینی اسم قبیلوی و مخصوص امیر، بدخشی اسم و لقب خاص امیر و بلخی اسم و لقب عام امیر و دهلوی اسم و لقب مکانی و معروف امیر می‌باشند و هر که امیر را به یکی از این نام‌ها خوانده است و او را از همان‌جا دانسته است صحیح و درست می‌باشد.

عبدالحکیم ولوالجی در صفحهٔ (۴۲) چراغ انجمن در بارهٔ امیر خسرو چنین می‌نویسد:

(امیر خسرو دهلوی بلخی از لاچین قندز اند که در این زمان به نهرین شهرت دارد که از قصبات تخارستان (بدخشان قدیم) است. چند عصر قبل تخارستان در جملهٔ بلخ اجرای امور در زیر یک دایرهٔ حکومتی بود. الحال قطغن و بدخشان (تخارستان) علیحده و بلخ جداگانه نائب‌الحکومه‌ها دارند که هر دو شامل در حدود جغرافیایی اساسی افغانستان می‌باشند.) استاد محترم سید عبدالکریم خان حسینی در بهار بدخشان اثر خویش نیز چنین نگاشته است:

(جناب امیر خسرو معروف به دهلوی بودند ولی وطن شریف ایشان از لاچین بدخشان قدیم است که حالا به نام نهرین است.)

در خاتمهٔ این مقدمه از تمام نویسنده‌گان وطن عزیز که در تاریخ و ادبیات معلوماتی دارند امیدوارم که این جرات مرا به دیدهٔ اغماض بنگرند.

و چیزی را که دارای حقیقت و صحیح است برای قناعت ما و خواننده‌گان تاریخ ادب وطن بنویسند که تا حقیقت پوشیده نماند.

سوانح

الف: پدر امیر - اسمش محمود ملقب به سیف الدین از بزرگ زاده‌گان لاچین بدخشان قدیم بوده در بین سنوات ۶۲۰ و ۶۵۰ از لاچین به نسبت رنجش برادران و عزم خدمت به هند هجرت کرد.

در هند سلطان شمس الدین التمش (۶۰۷ و ۶۳۲) پادشاه بود. (چراغ انجمن سلطان تغلق محمد تغلق را ذکر کرده است.) اما او در سنهٔ ۷۲۵ پادشاه شده است. مطابق به تاریخ ورود پدر امیر و تولد امیر نمی‌آمد.

پدر امیر نظر به فعالیت و جدیتی که داشت، به زودی شامل دربار شد و دختر عماد الملک (ده هزاری) را در حبالهٔ نکاح خویش درآورد. از نتیجهٔ این نکاح دارای سه پسر شد.

۱- علیشاه ملقب به اعزالدین

۲- احمد ملقب به حسام الدین

۳- ابوالحسن ملقب به امیر خسرو

پدر امیر بعد از تولد امیر به خدمت سلطان محمد تغلق رسید و نوازش دید و لقب امیر سیف الدین را دریافت کرد که از آن به‌نام امیر سیف الدین محمود یاد می‌شد. بالآخره در جنگ کفار در سنهٔ ۶۶۰ شهید گردید.

ب ـ امیر خسرو

به قول خودش و سیزده تذکرهٔ مهم امیر خسرو در سنهٔ **۶۵۳** هجری قمری در مقام مومن‌آباد پتیاله (فعلاً ضلع ربته در آگره قصبهٔ خرد است). کنار رود گنگ تولد یافته است. این طفل نوزاد را پدرش ابوالحسن نام نهاد و او را چندی بعد در خرقه پیچانیده پیش مرد مجذوبی برد. چون نظر آن مرد به طفل افتاد گفت:

«آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت.» پدرش او را در چهار سالگی به مکتب برد و برای مشق و خوش‌نویسی او خواجه مولانا سعدالدین را گماشت.

اما امیر از همان خردی به شعر شوق وافری داشت. امیر چون به سن ۷ سالگی رسید، پدرش وفات کرد. امیر در این وقت طبع شعری داشت و مرثیهٔ پدر خود را گفت که:

سیف از سرم برفت و دل من دونیم ماند
دریای من روان شد و در یتیم ماند

در سوانح خود امیر نوشته است که:

«من بنده در آن ایام ۷ ساله بودم و در آن صغر سن که دندان می‌افتاد سخن می‌گفتم و گوهر از دهانم می‌ریخت.» تربیت امیر بعد از این به عمادالملک

بابایش تعلق گرفت. امیر در مکتب شعر می‌گفت و به رفقایش می‌خواند.

امیر روزی با استاد خود در خانهٔ خواجه اصیل بود که خواجه عزیزالدین نیز آمد.

استاد امیر به خواجهٔ مذکور گفت: این پسرك نو به گفتار آمده است. معلوم نیست که موزونیتی دارد یا نه؟ خواجه در دست بیاضی داشت، به امیر داد که بخواند. امیر به آواز موزونی آن را خواند که حضار گریان شدند و با دیدهٔ تر همه تحسین و آفرین گفتند. استادشان به خواجه گفت: از اشعار خودش امتحان بگیرید. خواجه عزیزالدین مو، بیضه، تیر و خربزه را نام گرفت و گفت از این نام‌های پراکنده شعری بساز. امیر فی‌البداهه گفت:

هر موی که در دو جعد زلف صنم است

صد بیضهٔ عنبرین بران موی ضم است

چون تیر بدان راز دلش را زیراك

چون خربزه دانه‌اش درون شکم است

خواجه عزیزالدین مات و مبهوت بماند و پرسید که چه نام داری؟ گفت: خسرو. گفت نام پدرت چیست؟ نام وطن خود را گفت که لاچین.

خواجه گفت: چون ترا به نسبت عمادالملك بابایت به پادشاهان رابطه است، باید تخلص خود را «سلطانی» بگذاری. امیر نیز تخلص خود را در دیوان «تحفه الصغر» سلطانی گفته است. امیر تا سن ۲۰ سالگی تحت تربیت عمادالملك بابایش بود. چون به سن ۲۰ سالگی رسید بابایش رخت سفر از جهان بست. خود امیر در این باره می‌نویسد:

«من یتیم را آن کریم در کنف پرورش می‌پرورید تا پرورده شدم. ۲۰ ساله شدم که آن بزرگ در بهشت خرامید.»

بعد از آن امیر تا سنهٔ ۶۲۵ هجری در مهمان‌سرای دولت خان (معظم کشلو خان) می‌بود.

کشلو خان به نسبت بخشش شهزاده بغرا از امیر خسرو رنجید. امیر از آن‌جا آمده راه سامانه پیش گرفت. در سوانح خود می‌نویسد: «ناچار عزم خدمت ملوك سامانی راه سامانه پیش گرفتم.» بغرا خان پسر سلطان غیاث الدین حاکم سامانه او را نوازش کرد و از مصاحبین خاص مقرر شد. امیر پنج سال در آن جا به‌سر برد.

در این پنج سال چندی در نزد بغرا خان بود. باقی در ندیمی خان بزرگ به‌سر برد. بعد از فوت او امیر به پتیاله آمده به دست بوسی مادرش مشرف شد. این ملاقات را خودش چنین می‌نویسد: «که آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم. وقتی که چشم‌هایش بر من افتاد، جوی شیرش از اشفاق روان شد.

بهشت زیر قدم‌های مادر است مدام

دو جوی شیر در آن بین از او بسان بهشت

چندگاه به دیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعهٔ مومن‌آباد پور عرف پتیالی بر لب آب گنگ گذرانیدم.»

در این وقت آوازه و شهرت شاعری امیر خسرو به دربار سلطان غیاث‌الدین بلبن رسید و امیر از طرف پسر بزرگ سلطان شهزادهٔ علم پرور سلطان محمد قاآن خواسته شد. امیر به دربار رفت. چندی بعد شهزاده به حکومت ملتان

منصوب شد و امیر نیز با او هم‌رکاب بود. در همین وقت از طرف ارغون خان نبیرهٔ هلاکو حکمران ایران شخصی تیمور نام با ۲۰ هزار عسکر به هند فرستاده شد. تیمور مذکور بعد از غارت لاهور به سوی ملتان شتافت. سلطان محمد قاآن پسر غیاث الدین بلبن حاکم ملتان ممدوح امیر خسرو به مقابلش شتافت و او را شکست داده تیمور مذکور ظاهراً از میدان گریخته دشمن را کمین کرد.

سلطان محمد قاآن و امیر خسرو لشکر ملتان فاتحانه به‌سر غدیری پایان شدند و طهارت کرده به نماز ظهر ایستاده شدند.

تیمور با لشکر به سر مصلیان شتافت و بعد از زد و خورد مختصر شهزاده سلطان محمد قاآن گلوله خورده شهید شد. امیر خسرو و حسن دهلوی به دست تاتاریان مذکور اسیر افتاد. این واقعه در سنهٔ ۶۸۳ هجری واقع شد. امیر خسرو در این وقت ۳۰ ساله بود. امیر خسرو را لشکر مذکور با اسرای دیگر به بلخ برد.

امیر خسرو از بندی‌خانهٔ بلخ مرثیه‌های سوزناک و اشعار رقیق سروده به هند ارمغان می‌کرد.

این مرثیه‌ها در هر خانه تکرار می‌شد و مردم هند در عزای دوستان خود مرثیه‌های مذکور را خوانده نوحه می‌کردند. اینک مختصری از این مرثیه:

واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید

آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید

مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد
برگ‌ریزی گویی اندر بوستان آمد پدید
بسکه آب چشم خلق شد روان در چار سو
پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید
جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود
چون به برج آبی انجم قران آمد پدید
من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود
خود محال است این بنات النعش پروین کی شود

این مرثیه بسیار دراز و مطول است که تمام واقعات جنگ مذکور را مفصلاً بیان می‌کند.

امیر بعد از دو سال به قسمی از تاتاریان رها یافته به هند آمد.

نظر به مقالهٔ شاغلی خلیل در این‌جا همان ملاقاتی که در بالا ذکر شد با مادرش اتفاق می‌افتد نه در آن‌جا. اما استاد ولوالجی آن ملاقات را در آن‌جا دیگر نوع بیان کرده است و در این‌جا کدام ملاقات را نمی‌نویسد.

بنده در پیشتر آن را نظر به تحریر خود امیر ذکر کردم و در این‌جا هم نظر به نوشتهٔ خود امیر و شاغلی خلیل یادآور گردیدم که تا صاحبان بصیرت را مغالطه پیش نشود و هر کدامی را که درست می‌پندارند، آن قسم بدانند.

بعد از این به قول استاد خلیل امیر از طرف غیاث‌الدین بلبن خواسته می‌شود و بعد از مردن او در دربار کیقباد معزی می‌بود. بعد از مردن او به دربار شمس‌الدین پسرش می‌بود. اما این سخن نظر به حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱ خود آن

مقاله درست نبوده و مطابقت نمی‌کند که اینک نگارش ولوالجی را که دیگر قسم است ذکر می‌کنم. امیر از بلخ به دهلی آمد و به دربار غیاث الدین بلبن رفت و آن مرثیه‌ها را خواند. اهل مجلس را مبهوت و بی‌هوش ساخت. می‌گویند سلطان به اندازه‌ای گریست که مریض شد و ترک حیات کرد (۶۸۵).

امنای کشور خلاف وصیت سلطان، کیقباد را به سلطنت برداشته امیر رنجیده به نزد خان جهان رفت و طرف نوازش قرار گرفت و ۲ سال در آن‌جا بود.

در این اوقات مادر امیر به امیر مکتوب‌های زیادی فرستاد که بیاید. امیر ترک ملازمت کرده به نزد مادرش رفت. امیر این ملاقات را چنین می‌نویسد:

مادر آن خستهٔ تیمار من
چون نظر افکند به دیدار من
پرده ز روی شفقت در گرفت
اشک فشانان به برم در گرفت

مادر امیر در سنهٔ ۶۹۸ هجری وفات یافت.

در این سال برادر امیر نیز وفات نمود. امیر در مرثیهٔ مادر و برادر خود می‌گوید:

امسال دو نوروز و اخترم رفت
هم مادر و هم برادرم رفت
یک هفته ز بخت خفتهٔ من
گم شد مه دو هفتهٔ من

ماتم دو شد و غمم دو افتاد
فریاد که ماتمم دو افتاد
حیف است دو داغ چون منی را
یک شعله بس است خرمنی را
چون مادر من به زیر خاک است
گر خاک به سر کنم چه باک است؟
ای مادر من کجایی آخر؟
روی از چه نمی‌نمایی آخر؟
هرجا که ز پای تو غباری‌ست
ما را ز بهشت یادگاری‌ست

امیر مثلی که به مادرش زیاد محبت داشته است. چرا که در ۶۲ سالگی مادر خود را چنان با سوز و آه یاد می کند که اطفال خرد مادرشان را.

امیر چون به ۶۰ سالگی رسید، بالکل قطع علایق دنیوی کرده به خانقاه خواجه نظام الدین اولیا رفت و خود را تکمیل کرد.

خواجه کلاه چارگوشه را که نشان مریدان اخلاص کیش است به امیر داد.

امیر تا آخر عمر در آن‌جا بود تا که ترک حیات نمود. امیر با پیر خود از طریق ارض به حج رفت.

چون امیر با سعدی معاصر است وقتی که سعدی به ملاقات امیر آمد دارایی امیر یک درهم بود، نزد شیخ گذاشت که از مال دنیایی همین‌قدر دارم. آنچه بفرمایید مهیا سازم. شیخ سعدی ظریفانه گفت: باید تیل چراغ خرید تا

تمام شب با هم بنشینیم و هم‌دیگر را ببینیم. تذکره‌نگاران می گویند که سعدی به ملاقات امیر رسید و ملاقات کرده‌اند.

در اخیر عمر امیر را غیاث الدین تغلق شاه به تکلیف تا لکنهو برد و چون از سفر باز آمد که پیر بزرگوارش جامه بدل کرده است.

امیر از این واقعه سخت متاثر شده به مزار شیخ رفت و جامه را چاک زد و بر خاک می‌غلطید و می گریست و می گفت من کیستم که برای چنین شخصی بگریم. بلکه بر خود می گریم که بعد از این مرا چندان قبایی نخواهد بود.

امیر از این بی‌قراری مادر دلسوز بسیار در شب جمعه ۱۷ و ۱۸ شوال در سنهٔ ۷۲۵ ه.ق از این گلستان مانند بلبلی به باغ آخرت پرواز کرد و عالم ادب را صغیر گذاشت. تاریخ فوت او را چنین آورده‌اند:

(اشرف الاقطاب) یا (بلبل شیرین کلام)

۷۲۵ ۷۲۵

قبر او در پای مرقد پیرش کنده شد و دفن گردید. خودش گفته بود:

کلامش را نیارم نام گیرم

زهی بخت ار تهٔ پایش بمیرم

خصوصیات امیر:

خصوصیاتی را که استاد خلیل ذکر نموده در اینجا نقل می کنم:

۱- شیخ نظام الدین اولیا با امیر محبت بی‌اندازه داشت.

۲- گویند امیر در روز اول ارادت تمام هستی خود را در پای پیرش نثار کرد.

۳- اکثر وقت شیخ می‌گفت: الهی! مرا به سوز سینهٔ این ترک (امیر) ببخش و یا می‌گفت: امیدوارم که در روز محشر مرا به سوز سینهٔ خسرو ببخشند.

۴- شیخ می‌گفت: اگر در قیامت گویند: نظام‌الدین چه آوردی؟ من خسرو را پیش خواهم کرد.

۵- خسرو کسی است که پیرش در حق او بیت گفته است.

۶- در کتاب مونس الارواح مولفهٔ جهان آرام بیگم بنت شاه جهان چنین نوشته است: روزی شیخ به امیر فرمودند که اگر از تمام دنیا (و خودم) تنگ آیم، از تو به تنگ نمی‌آیم.

۷- آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره می‌آرد، که وقتی امیر به خدمت شیخ با قصیدهٔ مدحیهٔ خویش حاضر شد و آن را از نظر شیخ گذرانید، شیخ پرسید که «چه وصله می‌خواهی؟» چون طبع امیر در آن وقت به شعر میل داشت، جواب داد که «شیرین کلام». شیخ در جواب فرمودند که: «زیر چارپایی‌ام طشتی پر از شکر است، چیزی از آن بخور و دیگرش بر سر نثار کن». امیر هم‌چنان نمود و از حلاوت کلام بهره‌ور گشت.

۸- شیخ به امیر مکتوباتی پر اندرز هم نوشته است.

۹- گویند خسرو ۴۰ سال صوم دهر داشت.

۱۰- ۵ مرتبه امیر حضرت رسول اکرم (ص) را در خواب دید.

۱۱- امیر به صحبت خضر (ع) مشرف شد و طلب لعاب دهن مبارک را نمود. خضر(ع) افسوس کرد که این عطیه نصیب سعدی شد. امیر این واقعه را به پیر

خود نقل کرد. پیرش لعاب دهن‌شان را به خسرو داد که همه اسرار غیبی به او مکشوف شد.

۱۲- می‌گویند شخصی ۴۰ شب در مزارش به‌سر برد، شاعر شد.

۱۳- امیر خسرو ۵ زبان را می‌دانست که عبارت از فارسی، عربی، سانسکریت، اردو و پنجابی می‌باشد.

۱۴- امیر خسرو یک موسیقی‌دان معروف است که در آن به درجهٔ اجتهاد و استادی رسیده بود، که بعضی آهنگ‌ها مثل «آهنگ قوالی» را او اختراع کرد.

۱۵- امیر در شاعری نیز مبتکر بود که چند صنعت جدید را اختراع نمود.

۱۶- امیر ۵ لگ بیت گفت و ۹۲ اثر نوشت.

۱۷- نظر بر دلالت سفینه الاولیا و جواهر الاسرار و اشعار خود امیر، سعدی در سن شیخوخیت از شیراز به دیدنش آمد.

۱۸- آورده‌اند که حسن خلق و خوش مزاجی و سخاوت و راستی و شکسته نفسی و قناعت و رحم و اشفاق خیلی داشته است. تعلق شاهان و امرا را به غرض هم‌دردی و برآوردن حاجات ابنا بر خود لازم ساخته بود.

۱۹- خسرو به سه لقب یاد می‌شود:

لقب امیر خسرو را سلطان محمد تغلق شاه در وقت حیات پدرش به او داده است.

لقب ترک الله را نظام الدین اولیا برایش اعطا کرده است.

لقب مفتاح السماع را نیز نظام الدین اولیا برایش اعطا کرده است.

۲۰ ـ پادشاهانی مانند سلطان سعید بایسنقر و الوغ بیک به وی سخت معتقد بودند و در تدوین اشعارش سعی بلیغ نمودند.

۲۱ ـ تمام شعرا و تذکره‌نویسان او را مدح و تعریف کرده‌اند و او را همه به لقب سلطان الشعرا و برهان الفضلا یاد کرده‌اند. او را از اعاظم شعرای پارسی زبان و نابغهٔ ادب شمرده‌اند.

عالم و شاعر عارف چون جامی در حق او می‌گوید: «در شعر متفنن است. قصیده و مثنوی و غزل را به کمال رسانیده، تتبع خاقانی می‌کند. هرچند در قصیده به وی نرسیده اما غزل را از وی گذرانیده.»

قدر و پایهٔ سخندانی

در صورتی که شاغلی خلیل شاعر توانای وطن از نقد و تبصره در اطراف اشعار این شاعر بلندپایهٔ وطن احتراز می‌کند، من کی‌ام که اشعار این نابغهٔ ادب را نقد و تبصره کنم. استاد خلیل چنین می‌نویسد: «چون مراتب موزونی کلام و اندازهٔ مقام و نمونهٔ اثراتش لازمی است، بناءً، برای دریافت درجهٔ کمال سخنش نیز از کلام خودش که در ابتدای دیباچه غره‌الکمال شرحی داده تبرک می‌جویم.»

در بدو دیباچهٔ غره الکمال بعد از حمد الهی (ج) و نعت رسالت پناهی (ص) و مناقب چهار یار کبار و اهل و بیت اظهار و مدح مرشد خویش، شروع به اهمیت مدارج و علو مقام کلام موزون و تفریق و فضایل اقسام و اصناف نموده و صاحبان اختراع طرز سخن را هر یک در وقت خویش مجدد شعر به شمار بوده‌اند نموده، راجع به استادی و شاگردی شرح و بسطی به‌سزا داده و

در آن توضیحات استادی را به چهار شرط منحصر می‌سازد و هر کسی را که صاحب آن چهار فضایل‌اند، قایل به استادی‌اش می گردد. چنان‌چه می گوید:

هرکه را این چار شرط اوستادی داده است
چوب شرط استادی گو بزن بر هرکه هست

و هرکه را محروم این فضائل داند با تشریحاتی که می‌دهد شاگرد گفته و راجع به‌خود چنین کسرشان نموده می‌نگارد:

بنده خسرو که استادی را استادی و شاگردی را شاگردی ذکر کرد تا اهل یقین را گمانی نرود که این خیال کج برای آن است که خویش را راجح گرداند و جارح دیگری شود. خارج این مرادی در ذهن داخل است و آن این است که دانایان بدانند که بنده را در این کار از پرتو نظر اولوالابصار بصیرتی هست. اما اسم استادی این حرف بر من شکسته درست نیاید، زیرا که از این چهار شرط استادی بعضی در وجود بنده موجود نیست. از این روی که شجرۀ سخن بنده شعب بسیار دارد و از چهار طبع نشو و نما یافته است. بار اول هرچه مواضع مواعظ و نصایح و حکم گفته‌ام، حکم آن متتابع طبیعت سنایی و خاقانی و آن طریق چون آتش است که میل به علو دارد و آن‌چه شعر تخلص و خلاصه و خلاصۀ خیال است که از پردۀ دل بیرون داده‌ام متتبع طبع مرضی رضی و کمال است و آن سیلی است چون آب که در صفا و روانی خالی‌انگیز و جان‌آویز است و آن‌چه مثنوی و غزل روان کرده‌ام، آن اطباع طباع نظامی و سعدی است و آن جنبشی چون باد که در لطافت و تری از آب زلال لطیف‌تر است و آن‌چه مقطعات و رباعیات و معما و لغز است، غباری از

وجود من خاکی‌ست و آن معجونی‌ست چون خاک که چندین لطایف در آن افتاده و کشف گشته و حاصل از چهار طبع چنین شجرهٔ نامی برآورده‌ام. اما نثر بنده طبیعت خامه است که تا هیچ عنصری آسیب ندارد خاص خلاصهٔ جوهر من است.

مراد از چندین بیان این است که بنده از آن چهار شرط استادی که گفته شد، اول شرطی که ملکیت طرز است بر حکم ماجرایی که در مجرای قلم جریان یافته که چندین استادی را متتابع کلمات و کمالات بوده‌ام، این است:

چون پس رو طرز هر سوادم
پس شاگردم، نه اوستادم

و شرط دوم که در نافه سواد بوی خط نباشد از آن نیز دم نتوانم زد که نظم بنده اگرچه بیشتر روان است اما جابه‌جا در لغز لغزیدنی هم است. در این دو شرط متعرف و معترفم که از لاف استادی قرعه در فال نتوانم غلطانید.

ماند دو شرط دیگر:

اول: آن‌که اسالیب سخن بر شمار شعرا باشد نه بر صفت صوفیان و مذکران و این معنی پیش سخن‌دانان بی‌آن‌که حیایی در میان حایل شود، می‌نویسم که معرفی حرفم معجون خلاصهٔ شاعری است نه تخلط مذکران و سرشت‌های صوفیان.

دوم: شرط استادی آن بود که خیام سخن را پیوند کهنه و نو از نوار مردمان نباشد. در این پرده نیز فرش شرف توانم گسترد و قالی سخن توانم افکند که رشتهٔ نابی از کتابهٔ کسی نکشیده‌ام و در نقش خویش در دوز نکرده‌ام. از برای

آن‌که ناگاه اگر سر رشته بیرون افتد، پرده دریدگی باشد و چندین جریدهٔ سواد که «خود مقصورات فی‌الخیام» گویی در شان ایشان است از پردهٔ دل بیرون تواند آورد. چه محتاج است که از پیوندهای مردمان دهلیز دوزد که جز درون خانهٔ خود نصب نتواند کرد.

پادشاهم عالمی در ظل شاه روان من
کار بست دیگران کی پیش چشم آید مرا

حاصل: از چهار شرط استادی در دو شرط اقرار کردم که استقراری ندارم و در آن مقال استقلالی نه یکی مالک طرز ملک نیم. دوم از خط خط خلاص ندارم.

اما دو شرط دیگر یکی سیاق سخن بر نسق شعرا، دوم عدم انتحال، به حمدالله که از این دو شرط سطری چند توانم آزاد از هر مواخذه تحریر کنم. پس هم خود اینک حکم حال خود شدم و حکم کردم که در سند استادی نیمی تمامی دارم، اگر استادان تمام بنده خسرو را در استادی نیم تمام گیرند هم، تمام باشد.

بدهم از انصاف خود اینجا تمام
ناتمامم ناتمامم ناتمام

یگان بیت از هر طرز که در بالا ذکر شد.

شاغلی خلیل در مقالهٔ خود می‌نویسد که بعد از این موجبهٔ تصنیف دیباچه و ملاحظه و تصدیق نقادان عصر خود را شرح داده می‌نویسد: از قصاید مطول شعر بحرالبحر جواب سنایی که دریای سایل است و هزار طوفانی را به یک موج فرو برد که هیچ بر نیاید و مطلع آن این است:

باش تا پرده براندازد جهان از روی کار

وانچه امشب کرده‌یی فردات گردد آشکار

و مثل این بسیار است، از هر نوعی یگان بیت به جهت نظر منظور بنیان گردانیده شده و از تشبیهات قصیدهٔ عید در صفت هلال همه تشبیهات باریک و نو انگیخته شده است. با آن‌که هیچ چیز را چندین تشبیه نکرده‌اند که ماه نو را مع‌هذا کهن نیامده است و مطلع این است:

هلال عید نگر چون جمال شاهد چین

پس نقاب تنک چون خیال مه جبین

مثل این قصاید، تشبیه اسم بسیار است. اما این‌جا زیادت از این احتمال نکند و از ترجیعات ترجیع لغت هم است. مطلع آن این است:

ای دل جامانده خیز ره سوی جانان طلب

وز نفس اهل درد مایهٔ درمان طلب

و از غزل‌های تر بسیار است که لب بی آب دهانان را خشک گرداند، اما نموداری از آن ننمودم. برای آن‌که غزل هفت بیت باشد و یا نمی‌دانم هر که هفت و نهی بتواند کرد و با من که شاه سخنم کرشمه به عروسان پیش خواهد آورد و خود را در معرض معارضه و مواجهه خواهد داشت و از مثنویات قران‌السعدین که اوصاف بر آن صفت هیچ و صاف نه پیش از این گفته است و نه بعد از این گوید، ذکر مقطعات و رباعیات قطع کردم چندان عرصه ندارد که نظیر آن عرضه افتد.

اما در نثر «مقالت تیغ و قلم» را صرفهٔ غریب نگه داشتم که نه زبان تیغ را بر قلم کاو کاو گردانیدم و نه زبان قلم را بر تیغ فرمان‌گزار، هر دو سوی سوی داشته‌ام تا هر که را قوتی هست یک جانب را رجحان دهد، اما به شرطی که از لطائف من التقاطی نکند، ولی در گمان من یقین است که جز دیگری را این مجال محال است.»

فرق صاحبان صنایع و بیان صنعت‌های خودم:

واضع صنعت در شعر چنان است که در شرع صاحب مذهب و مصنف که وضع واضع را استعمال کند، چنان است که فقه فقیه، چنان‌که فقیه محتاج است به روایت و رخصت صاحب مذهب، شاعر محتاج است به صعنت واضع، پس شاعر عالم باشد و واضع صنعت مجتهد و منشی مقتدی باشد و واضع مقتدا، القصه این همه وضعی که می‌گویم ملک من است و به بیان بعضی صنعت‌های موضوع خویش می‌پردازم.

این صنعت (ردیف المعنین) است که نام‌داران سخن پیش ازین ردیف را به یک معنی بسنده کرده‌اند، بنده خسرو در ردیف نیز تصرفی به صرفه کرده که ردیف را معنی فرد نباشد بلکه ایهامی می خیزد. نظیر این است:

هر چه بر شه رسد نکو گردد
هر چه یابد ز حق نکو یابد

صنعت دیگر: اشتقاق است گوینده‌گان پیش، بیش از دو لفظ ترکیب نکرده‌اند و ندرت تا سه اتفاق افتاد، من بنده از کجا که حدت طبع و برانی تیغ زبان من است قطعه تقطیع کردم که زبان جواب آن‌جا علی‌القطع بریده

است، از این روی که در هر بیتی مصراع آخر تمام از یک جنس لفظ بر سبیل صنعت اشتقاق معنوی بی‌تکلیف ربط یافته است:

ای که چون خینگ تو جولان در گرفت
کرد گرداگرد گردن گرد گرد

صنعت دیگر: مستزاد را استادان ما حتی چنان می‌آراستند که بیت بی‌مستزاد در نفس خویش تمام بودی. چنان‌که اگر مستزاد بودی یا نبودی، معنی بیت موقوف آن نبودی. اما بعد این صنعت مستزاد را حامل موقوف انگیخت. چنان‌که بیت موقوف باشد و مستزاد حامل تا ازین صورتی نزاید، معنی بیرون نیاید. یعنی بیت بی‌مستزاد تمام نشود. مستزاد دوبیتی این است:

تا خط معنبر از رخت بیرون جست
از بادهٔ اشک خویش هر عاشق مست
رخ گلگون کرد
در جوی جمال تو مگر آب نماند
کاین سبزه که زیر آب بودی پیوست
سر بیرون کرد

صنعت دیگر: سخنوران مقدم را صنعتی هست که لب بر لب نرسد، اما در این میدان توسن طبع مجالی دارد که به شعر صدبیتی خانه به خانه جولان تواند، اما بنده از فضل صانع بی‌کام و زبان صنعتی انگیخته است که بی‌کام و زبان توان گفت. این رباعی بر سبیل تمثیل آورده شده:

موی مهِ ما به بوی می بویا بِه
بی او مویم موی ویم ماوا به
ماییم و مهی و آن مه ما با ما
ما با مه ما و مه ما با ما به

صنعت دیگر معما: پیش از این معما به حساب جمل بودی و یا نوعی از تصحیف و مقلوب. چنان‌که به صریح معما نمودی، به پیروی قدما معمایی دارم که این دو از آن جمله است:

به اسم محمود

مشک از سر زلف تو گرفت بی شک
تا در خد خال تو یک مو دیدم

هرگاه از مشک شک برود میم ماند، و از خد خال برود یعنی نقطهٔ خد ماند و مو را که در میان لفظ حد آرند حمود شود و میم مجر محصله را که بر سرش آرند محمود حاصل آید.

به اسم مهرو

دی گرد خط سبز تو می‌گردیدم
نام تو همی گفتم و می‌بشنیدم
از خط تو در میان مو ره دیدم
باریک نمود ره بگردانیدم

اما طریقی که وضع بنده است آنست که بیتی به نفس خویش در مدح و یا غزل یا صفت کسی به معنی دیگر تمام باشد و کسی خیال نبرد که معما است، اما چون بکاوند و بعضی لفظ که پارسی است عربی کنند یا عربی باشد

پارسی کنند نامی خیزد. چنان‌که صورت و معنی ملتوی نگردد و این دو رباعی به دو اسم ذیلاً آورده می‌شود:

به اسم مخلص

نام بت من که هست هم‌چون زر ساو
گر دریابی ز در همت ور نی داو
شمشیر زبان روان کن اندر تیزی
پس در سر دزد مغز را بین و بکاو

مغز را اگر از به زبان تازی بر (مخ) باشد و دزد را اگر به تازی گویند (لص) شود پس مخلص حاصل گردد.

به اسم نجم

ای از قلم تو کرده نه چرخ کهن
بید العجم چشمهٔ شیرین سخن
تا نام تو روشن شود از سحر گری
آن چشمه که هست در عجم ماهی کن

ظاهر معنی این است که چشمه را ماهی کردن ساحری باشد، اما معنی از روی معما اینکه عین چشمه و نون ماهی هرگاه که در لفظ عجم (عین) را (نون) کنند نجم شود.

به اسم ابوبکر

شب خواجه ابوبکر بدیدم در راه
گفتم که شوم ز سر نامش آگاه

ما را چو ز درهای عرب بیرون کرد
بر عکس سوار شد ز تیزی ناگاه

شاغلی خلیل این معما را چنین حل کرده است:

ترجمهٔ درها به عربی ابواب است و از (ما) (آب) وقتی که آب از ابواب بیرون شود ابو باقی می‌ماند. ترجمه سوار شد (رکب) است چون معکوس بخوانند (بکر) شود و از این جمله ابوبکر حاصل آید.

در پایان این بحث شاغلی خلیل علاوه می کند که «برعلاوهٔ آنچه گذشته، صنایع و بدایع عجیب و غریب از اختراع خود داشته، و اثباتی دارد که عین همان عبارت فارسی به عربی و هندی خوانده می‌شود و معنی می‌دهد و نیز ابیاتی سروده که از یک کلمه هفت معنی اتخاذ کرده، مخترع معانی عجیبه و مؤجد صنایع غریبه است. در تصحیف و تجنیس ید طولا دارد. چنان‌که رسالهٔ مستقلی به اسم مصحف نوشته و ایهامات وافره از مخیلهٔ منورهٔ خود برآورده که همه حیرت‌آور است.

حقیقتا اگر ما شرقی‌ها از شاعر تا صانع تا تجار و دهقان مانند امیرخسرو لاچینی آثار و یادگار گذشته‌گان را به دیدهٔ عمیق نگریسته و از آن‌ها خوب‌تر و بهتر اختراع می‌کردیم، امروز صاحب هزاران فضائل و اختراع و اکتشاف می‌بودیم که به هیچ‌کس احتیاج نمی‌داشتیم. اما بدبختانه ما آنچه را که از اسلاف به ما رسیده بود، حتی حفظ و نگهداری کرده نتوانستیم. چه جایی که در اطراف آن‌ها تحقیقات کرده در صدد کشف بهتر از آن می‌شدیم. امیر خسرو را با اختراعات صنایع و پرده‌های موسیقی زبان دری را از همه زبان‌ها

ممتاز ساخته و فکرت بلند شرقی را به اثبات رسانیده است. اگر او را لقب وحیدالدهر و فریدالعصر و سلطان الشعرا می‌دهیم، حق به جانب است و او را می‌توانیم در جرأتش با ویکتور هوگو مقایسه کنیم که چون استاد بود، نواقص آثار گذشته را دید و اختراعات خود را به میان آورد و تا حال همه پیرو و مقتدی اویند و او را «علامه الشعرا» می‌نامند.

آری؛ امیر خسرو لاچینی یکی از مجتهدین شعر و ادب مشرق زمین است که در تشکل فرهنگ و ادب دری خدمت به‌سزایی نموده است که او را قابل تجلیل و احترام گردانیده است که ما به نام این نابغۀ شعر و ادب بر خود می‌بالیم و بر وطن خویش که صاحب هم‌چنین فرزندان بزرگ و نوابغ است می‌نازیم.

شعرای معاصر امیر خسرو:

۱. امیر حسن دهلوی: اسم مبارکش نجم‌الدین و تخلصش (حسن) می‌باشد. پدرش علاءالدین نام دارد که اصلا از سیستان است.

امیر حسن با امیر خسرو تقریبا همیشه یک‌جا بوده است. حتی در اسارت به دست تاتاریان و با یک‌دیگر الفت به‌سزا داشتند.

۲. قاضی مغیث هانسوی: نیز با امیر معاصر بوده و صاحب غزل معروفی است که در ۱۹ بحر عروض خوانده می‌شود.

۳. ملک سعدالدین منطقی.

۴. عبید که اصلاً از ایران آمده و شخص ظریف بود.

۵. شیخ سعدی: که ذکرش در بالا آمد.

۶. شیخ محمود شبستری: در زمان امیر در خراسان نیز حیات داشت.

۷. حضرت مولانای روم: نیز در ترکیه و در زمان امیر حیات داشتند. زیرا وفات آن‌ها در ۷۱۲ و از امیر در ۷۲۵ است.

۸. اوحدی مراغه‌یی: نیز در عصر امیر در اصفهان امرار حیات داشتند.

۹. خواجوی کرمانی: نیز معاصر امیر گفته می‌شود.

۱۰. ابن امین نیز از هم عصران امیر گفته می‌شود.

شاهان معاصر امیر:

شاغلی خلیل می‌نویسد که امیر یازده پادشاه را دیده و هفت پادشاه را خدمت کرده است که بدین قرار است. شاهانی که به خدمت و مصاحبت‌شان به‌سر برده:

۱. در عهد سلطان غیاث بلبن شهزاده محمد سلطان پسر کلان و ولیعهد او.

۲. معزی الدین کیقباد

۳. جلال الدین فیروزشاه

٤. علاولدین خلجی

٥. قطب الدین مبارک شاه

٦. غیاث الدین تغلق شاه

۷. محمد تغلق

شاهانی که ایشان را دیده:

۱. کیومرث پسر کیقباد حتی خدمت نیز کرده (نظر به قول خودش).

۲. رکن الدین ابراهیم شاه

۳. شهاب الدین

۴. ناصرالدین خسرو خان

آثار و تألیفات و نمونهٔ سخن

امیر خسرو لاچینی بدخشی شخصی است که می‌گویند که (۵) (۶) تألیفات و آثار دارد. جامی تعداد کتب مصنفهٔ او را ۹۲ و بعضی‌ها ۹۹ دانسته‌اند. این سخن نیز درست می‌نماید. زیرا که خود امیر گفته است که اشعار من از چهار صد هزار بیشتر و از پنجصد هزار کمتر است.

برای پنج لگ شعر ۹۲ یا ۹۹ کتاب لابدی و ضروری است و مبالغه به‌نظر نمی‌خورد. شاغلی خلیل در یک‌جا می‌نویسد که:

«امیر به تمام علوم و فنون عالم عموماً و به علوم ادبیه نظم و نثر و اقسام انشا و اصناف سخن خصوصاً قادر بوده به قصاید، مثنویات، رباعیات، قطعات، مسدس، مثمن و غیره ید طولا داشت. بعد از یک‌ونیم ماه غور کردن به‌نظر مطالعه کننده اهمیتش زیاده‌تر و روشن و متجلی می‌گردد.»

اینک فهرست کتب او را که در دست مانده است، بعضی قلمی و بعضی چاپی‌اند، برای خواننده‌گان محترم تقدیم می‌کنم:

۱. تحفه الصغر

۲. وسط الحیات

۳. غره الکمال

۴. بقه نقیه

۵. نهایه الکمال

۶. مطلع الانوار

۷. شیرین و خسرو

۸. مجنون و لیلی

۹. آیینهٔ سکندری

۱۰. هشت بهشت

۱۱. مثنوی خضرخانی و دولرانی

۱۲. خزاین الفتوح

۱۳. افضل الفواید

۱۴. راحت المجین

۱۵. مقالهٔ جواهرالبحر

۱۶. مثنوی نه سپهر

۱۷. تغلق نامه

۱۸. قران السعدین

۱۹. اعمار خسروی

۲۰. دیوان فترت الکمال

۲۱. مثنوی بحرالابرار

۲۲. انیس القلوب که یک مثنوی است.

۲۳. مرآت الصفات

۲۴. تاریخ دهلی

۲۵. مفتاح الفتوح

۲۶. تاج الفتوح

۲۷. مناقب هند

۲۸. جواهر خسرو

۲۹. انشأ یا خیالات خسرو

۳۰. خالق باری

۳۱. قصهٔ چار درویش

نمونهٔ اشعار و سخن

شما این قصیدهٔ شیوای امیر را که با غزل آغاز می گردد، بخوانید و از آن لذت ببرید و روانی اشعار او را بنگرید:

صبا را گاه آن آمد که راه بوستان گیرد
زمین را سبزه در دیبا و گل در پرنیان گیرد
جهد از چشمه موج آب و لرزان در زمین افتد
زند بر لاله باد تند و آتش در زبان گیرد
زبان از گفتن آتش نسوزد لیکن از سوسن
حدیث لاله گوید ترسم آتش در جهان گیرد
تماشا کن که چون بگرفت لاله کوه را دامن
کسی کو تیغ بی موجب کشد خونش چنان گیرد
ز یاد غنچه مرغان را نوا بسته شود تا گل
بسازد پردهٔ نوروز و بلبل خود همان گیرد

امیر خسرو یک قصیدهٔ معروف دیگر دارد که به نام (بحرالابرار) موسوم است و اکثر شعرای بزرگ مانند جامی و امیر علی شیر نوایی و میرزا صاحب

بیدل آن را استقبال کرده اند. شاغلی خلیل در بارهٔ این قصیده می‌نویسد که «مضامین آن برجسته و دارای انسجام و روانی و اکثر ابیات آن مدعا مثل است».

اینک چند بیت از آن:

تا ز هر بادی بجنبی پا به دامن کش چو کوه
کآدمی مشت غبار و عمر باد صرصر است
مرد پنهان در گلیمی پادشاه عالم است
تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است
شکرگو از فقر نفست را کشد زیرا خلیل
چون تبر برداشت منت بر بتان آذر است
راست او را پیروی کن گرچه زن باشد که خضر
چون به ظلمت گم کند ره مادیانش رهبر است
نفس خاک تست هرگه نور بالا بر تو تافت
سایه زیر پا بود هرگه که بر تارک خور است
راه رو چون در ریا کوشد مرید شهوت است
پیر زن چون رخ بپالاید ببیند شوهر است
عاشقی رنج است و مردان را به سینه راحت است
سلسله بند است و شیران را به گردن زیور است
کار این‌جا کن که تشویش است در محشر بسی
آب زینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخیست
عود و سرگین هر چه در آتش فتد خاکستر است
بهر این مردار چندی، گاه زاری، گاه زور
چون غلیوازی که شش مه ماده و شش مه نر است

و یک شعر دیگر:

ای به درمانده‌گی پناه همه
کرم تست عذرخواه همه
گرد نعلین ره‌روان رهت
شرف تکمهٔ کلاه همه
به طفیل همه قبولم کن
ای الله من و الله همه
(خسرو) از تو پناه می‌جوید
ای پناه من و پناه همه

شاغلی خلیل از چندین گلستان امیر گلچین کرده است که اینک بعضی آن تقدیم می‌گردد:

از مثنوی خسرو و شیرین:

سر نامه به نام آن خداوند
که دل‌ها را به دل‌ها داده پیوند
زهی نقاش صورت‌های زیبا
که پشت خاک زو شد رو به دنیا

کرشمه داده چشم نیکوان را
شکار شیر فرمود آهوان را
چنان بنگاشت گیسوی گره‌گیر
که بتوان داشت دل‌ها را به زنجیر
رخی اندک به سبزی میل کرده
بهاری از کف خضر آب خورده
به گندم‌گون و میل آدمی‌زاد
نخست این فتنه آدم کرد بنیاد
عرق کز روی آن طناز می‌ریخت
کرشمه می‌چکید و ناز می‌ریخت
نمک‌دانی به تنگی چون دل مور
نمک چندان که در عالم فتد شور
به نور مخلصان در رو سفیدی
به صبر مفلسان در نا امیدی
به خون غازیان در قطع پیوند
به سوز مادران در مرگ فرزند
به شب‌های سیاه تنگ‌دستان
به دل‌های سفید حق پرستان

از مثنوی لیلی و مجنون:

حرفی که ازو دلی کشاید
از هر قلمی برون نیاید
بیداری پاسبان بی مزد
گنجینه برد به شرکت دزد
درین گنبد به نیکی درکش آواز
که گنبد هرچه گویی گویدت باز

از مثنوی خضرخانی:

تو پنداری جهانی غیر از این نیست
زمین و آسمانی غیر از این نیست
چو آن کرمی که در گندم نهان است
زمین و آسمان او همان است

از مطلع الانوار:

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان
تا نکند روی سوی آسمان
سخن گرنه جانست بنگر به هوش
چرا مردم مرده ماند خموش

از مثنوی قران السعدین:

جواب و سوال پدر و پسر

کیقباد:

گر به گهر تاج ستان توام
عیب مکن گوهر کان توام
هردو جوانیم من و بخت من
با دو جوان پنجه به هم در مزن
گرچه به رویت نکشم در ستیز
از پی تعظیم تو شمشیر تیز
لیک تو دانی که چو کین آورم
شیر فلک را به زمین آورم

جواب پدر:

شکر که شد زنده در ایام تو
من ز تو و نام من از نام تو
جز به تمنای تو سودام نیست
بهتر ازین هیچ تمنام نیست
لیک چو دورم ز تو ای نیک‌بخت
نه خوشم از تاج و نه شادم ز تخت
پشت من ار پای به افلاک سود
با تو چو یک‌دم ننشینم چه سود؟

کیقباد:

من که گل دستهٔ باغ توام
پرتوی از نور چراغ توام
ز ابروی خود کن اشارت به چین
من سر خاقان فگنم بر زمین
تاج ز من سر ز تو افراختن
عاج ز تو تخت ز من ساختن

امیر به پیر خود بسیار عقیدت‌مند و اخلاص کیش بود و در مدح آن بزرگوار اشعار زیادی دارد که همه شاهد محبت و اخلاص او است. اینک چند بیت از یک قصیده:

ای شربت عاشقی به جامت
وز دوست زمان زمان پیامت
شد سلک فرید از تو منظوم
زان است که شد لقب نظامت
در سیر وصال، هردو عالم
داخل به مسافت دو گامت
صد جان شریف پاک را چرخ
بگداخته و نوشته نامت
درگاه تو قبلهٔ ملایک
پران چو کبوتران به بامت

سودا زده‌گان شوق حق را
تسکین ز مفرح کلامت
جاوید بقاست بنده (خسرو)
چون شد به هزار جان غلامت

در تعریف خانقاه پیر و مرشد خویش این رباعی را سروده است:

جدار خانقاه او به تقدیم
حطیم کعبه را ماند به تعظیم
ملك کرده به سقفش آشیانه
چو اندر سقف‌ها گنجشک خانه

امیر به تاریخ هم خدمت کرده است. چنان‌چه بعضی اوقات واقعات را بسیار دقیق حتی به قید ساعت نوشته است. مثلاً: تاریخ جلوس سلطان جلال الدین خلجی را این‌طور نوشته است:

سه شنبه که آفتاب از مهد شب جست
به تخت طارم فیروزه بنشست
جماد دومی را سومی روز
سوم ساعت ز روز عالم افروز
مه اندر برج شیر و طالع شیر
به تخت شیر بر شد شه به شمشیر
به طالع در چنین روز مبارک
نهاد اکلیل سلطانی به تارک

اینک یک غزل او را که در مقایسه و مقابلهٔ شعر و موسیقی است، نیز مطالعه کنید:

مطربی می‌گفت با خسرو که ای گنج سخن
علم موسیقی ز جنس شعر نیکوتر بود
زان‌که آن علمیست کز دقت نیاید در قلم
وین نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن درخور بود
فرق می‌گویم میان هر دو معقول و درست
گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
نه به معنی هیچ نقصان نه نظم اندر بود
گر کند مطرب بسی هین هین و هان هان در سرود
چون سخن نبود، همه معنی او ابتر بود
پس درین‌صورت به لابد صاحب صوت و سماع
از برای نظم محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نیست عیبی گر عروس خوب بی‌زیور بود

یک غزل دیگر او را هم ناخوانده نگذرید:

کجا خیزد چو تو سروی جوان و نازک و دلبر
شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر
نباشد چون لب و دندان و گیسو و برت هرگز
شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور
ز شوق عشق و سوز داغ تو باشد بدین گونه
دمم دود و غمم سود و دلم عود و و تنم مجمر
ندیدم چون تویی از شکل ناز و خوبی و خنده
برون رنگ و درون جنگ و به دل سنگ و به لب شکر
جوانان عاشق و حیران و مست و بی‌خود خوبان
فریب انگیز و رنگ‌آمیز و بی‌پرهیز و غارت‌گر

اولاده و اقارب و مرقد امیر:

اقارب امیر که عبارت از برادرانش باشد، پیشتر ذکر شد. اما فرزندان او را چهار نوشته‌اند، که دوی آن پسر و دوی آن دختر بوده است. نام یک پسرش احمد است و به این نسبت امیر را لقب ابو احمد داده‌اند. منتخب التواریخ احمد را شاعر دربار فیروز شاه می‌داند و دخترش را نیز فاضله گفته‌اند. باقی فعلاً معلوماتی دیگر در دست نیست.

مزار خسرو در شهر دهلی و در پای مرقد نظام الدین اولیا واقع است. در سنۀ ۸۹۷ شخصی مهدی نام که بعضی‌ها او را (خواجه مهدی آتش نفس گفته‌اند) گرد قبر امیر از سنگ سرخ عمارت جالیداری بنا کرد و بابر در وقت

پادشاهی خود چند بیت با تاریخ عمارت سابق و تاریخ انتقال امیر خسرو در یک لوحهٔ مرمرین کند و در مزار امیر گذاشت و در سال ۱۰۴۴ در زمان پادشاهی جهان‌گیر طاهر بیک سبزواری یکی از امرا یک عمارت گنبد دار از سنگ مرمر بر بالای قبر امیر ساخت و شاید که تا حال باشد.

نظریهٔ ایرانی‌ها در بارهٔ امیر خسرو:

ایرانی ها نیز امیر را شناخته از او ستایش کرده‌اند. مراد در این‌جا از فضلای جدید ایران است که در نقد و تبصرهٔ آثار گذشته‌گان ید طولا داشته و در این رشته اکثر آن صاحب تحقیق و بصیرت است. از آن جمله داکتر رضا زاده شفق نویسندهٔ عالی مقام ایرانی در تاریخ ادبیات خود از امیر در پنج صفحه یادآوری می کند. در صفحهٔ ۳۰۷ می‌نویسد که: «به تحصیل علوم و فنون پرداخت. مطالعهٔ آثار و اشعار فارسی یعنی زبان ملی خود را شیمهٔ خود ساخت تا در این زبان رسوخ کامل پیدا کرد و در ایام جوانی به سرودن اشعار آغازید. به طوری که وی را از جهت کثرت اشعار که به او نسبت داده‌اند و از آن چه از او باقی مانده می توان او را شاعر درجه اول شمرد.»

داکتر رضا زاده در صفحهٔ ۳۱۱ کتاب خود می‌نویسد که فوت امیر در سنهٔ ۷۰۵ در دهلی اتفاق افتاد. این سخن برخلاف روایت تمام تذکره‌نگاران و لوح‌های مزار امیر و حتی برخلاف سخن دیگر خود فاضل مذکور است. زیرا که خودش در صفحهٔ ۳۰۸ تاریخ ادبیاتش می‌نویسد که امیر در سنهٔ ۷۲۰ مرثیهٔ سلطان قطب الدین مبارک شاه را گفت. نظر به تاریخ فوتی که خود فاضل مذکور گفته است، باید در این وقت از فوت امیر ده سال گذشته می‌بود و در

سر قبر آن گل و سبزه می‌رویید، نه این‌که مردهٔ ده ساله مرثیهٔ او را و مدح سلطان غیاث الدین تغلق(۷۲۰ ـ ۷۲۵) را می‌گفت. به گمان من، این سهو حروف‌چین است وگرنه از یک فاضل محقق این سهو جای تعجب است. زیراکه خطای عالم خطای عالم است.

خلاصه اینکه امیر خسرو از افتخارات افغانستان به‌شمار رفته و پرتو دانش آن شرق و غرب و خاور و باختر را فرا گرفته بود و این مرد جلیل‌القدر و بزرگوار به بلخ و بدخشان بیشتر منصوب شده می‌تواند.

احقر بدخشی

یک داهی نامی و یک دانش‌مند بزرگ و یک شاعر مقتدر و توانا که باید بدخشان و بدخشانیان به آن افتخار کنند، مرحوم میر محمد نبی احقر است.

احقر بدخشی در بین سال‌های ۱۲۰۰ هجری شمسی و ۱۲۱۰ هجری شمسی در منطقهٔ فاضل‌خیز (کشم بدخشان) تولد شده و بعد از تعلیمات ابتدایی خانه‌گی داخل مدرسه گشت.

احقر بدخشی در ظرف پانزده سال تمام علوم متداولهٔ آن زمان را از قبیل صرف، نحو، فقه، کلام، منطق، فلسفه، بیان، ریاضی، «معقول، منقول»، قوافی و ادب و معانی را خوانده به پایان رساند. در خط و اصول انشأ میرزایی ید طولایی حاصل کرد. یعنی احقر با تمام معنا یک عالم جامع بار آمد.

چون شهرت و آوازهٔ فضل احقر به سمع میر دانش‌پرور (میر یوسف علی خان شهید) برادر میر زمان الدین معروف به میرشاه رسید، او را به دربار جلب کرد.

چون مقام فضل و دانش احقر برای میر مذکور آشکارا شد، او را از مواهب خداوندی دانسته، صحبت او را غنیمت شمرده به رتبهٔ ندیمی خصوصی

خودش مقرر نمود و علاوتاً وظیفهٔ دبیری دربار را نیز به وی تفویض نمود.

این ستارهٔ درخشان آسمان ادب با وجود کثرت مشاغل دبیری و ندیمی بیکار ننشسته به تألیف یک سلسله کتب مفید که امروز در دست مانده و از غنایم ادبی بدخشان محسوب می گردد، پرداخت.

احقر نه‌تنها کتب ادبی نوشت بلکه یک اندازه مؤلفات علمی و تاریخی نیز از خود به یادگار گذاشت که امروز همهٔ آن شاهد مقام منیع علمی او است.

برای اینکه خواننده گان محترم ما به علو مقام و حیثیت این مرد جلیل‌القدر خوب‌تر پی ببرند، اینک فهرست تألیفات آن علامهٔ زمان به حضور شان تقدیم می گردد:

۱. **تکمله الریاض:** این کتاب در سنهٔ ۱۲۶۱ ه.ش به نام میر یوسف علی خان تحریر گشته و به قرار تحریر یمگی مرحوم که کتاب در نزدشان بود، دارای هشت روضه می‌باشد.

(روضهٔ اول): در ترشح ستایش دقایق حکم

شاه صاحب مرحوم آن را چنین تبصره می کنند: (موضوعات این روضه تماماً باحث از مسایل حکمیه از نقطهٔ نظر عقل و فلسفه و اخلاقیات بوده، اصول معیشت و طرز حیات و زندگانی را با بهترین دلایل حکمیه دستور می‌دهد. در این سلسله با حکایات و روایات اخلاقی را که بالآخره با احادیث نبوت مآبی صلوات الله و سلامه علیه مال آن‌ها را تایید می‌بخشد، به زبان شیرین ادبیه اظهار می‌نماید. والحق این قسمت کتاب مذکور سزاوار مطالعه و در خور تحسین است.)

(روضۀ دوم): سوانح و حالات اهل الله و بزرگان

(روضۀ سوم): در بیان شکوفه های باغستان حکومت و ایالت که متصف است به اثمار (انصاف و عدالت)

شاه مرحوم در باب این روضه به این قسم تبصره می‌پردازد:

مساعی مؤلف در ترتیب این رساله که حصۀ سوم تکمیلت الریاض را تشکیل می کند، از حیث فراهم کردن اطلاعات واثقۀ حکما و نظریات محققه و حکمیۀ فلاسفۀ ازمنۀ متقدم با تطبیقات عقلیه و شرعیه در انتظام مهام امور جهان بانی و سیاست که ماмول اعمال حکومت یا قوۀ تنفیذیۀ مملکت است، مستغنی از هرگونه توصیف می‌باشد. نظریاتی که از طرف محقق حقایق، نسبت به وجوب عدل و انصاف و شروط جریان سیاسیات و حکمت ادارۀ مملکت با روشن‌ترین مستندات مملو از حکم شرعیه و عقلیه ابراز شده در خور هرگونه تقدیر می‌باشد.

(روضۀ چهارم): در باب فضایل اخلاقی است که آن را شاه مرحوم در ارمغان بدخشان خویش چنین توضیح می‌دهد:

(مندرجات این روضه حاکی از موضوعات مهمۀ اخلاقیه بوده فضایل سخاوت و ایثار را در جهات قول و عمل و محسنات دستگیری غربا و ایتام و بی‌کسان را به واسطۀ بذل اموال با لهجۀ شیرین و پرسوز حکایت و سفارش می‌نماید.

مؤثرات همدردی مسلکی و خواص انسانیت و هم‌نوعی را درس داده انسان را برای تعاون و امداد مالی و اخلاقی قولی و فعلی همنوعانش تشویق می‌نماید.)

(روضۀ پنجم): در بارۀ علم و تصوف و توضیح حالات اولیای کرام و شیوخ عظام است.

(روضۀ ششم): در وزیدن نسایم ملاطفات و روایح مطایبات

این روضه را یمگی مرحوم چنین تعریف می‌نماید: مباحث روضه مشتمل بر لطایف ظریفانه و مطایبات ادیبانه که عموماً در حدود اخلاق نگاشته شده می باشد. علاوه بر آن‌که این قسمت تکمله الریاض با بهترین اسلوب ادبی ترتیب شده و مطالعۀ آن من کل الوجوه باعث تنشیط قلوب مطالعین می گردد، یک زحمت فوق‌العادۀ دیگر مؤلف را هم ترجمانی می‌نماید. چه مؤلف محترم بعد از آن‌که یک قصه را به اتمام می‌رساند، خلاصه و مال مجموعی آن را در یک رباعی که اثرات طبیعت عالی او را معرفی می‌نماید، مندرج می کند. فی‌الواقع زحمات این ادیب گرامی در تدوین آثار قیمت دارش شایان ستایش مزید می‌باشد.

(روضۀ هفتم): ـ این روضه را شاه صاحب مرحوم چنین تشریح می کند: «متذکر از شرح احوال شعرای متقدمین با یک تبصرۀ جامع نسبت به تاریخچۀ شعر و شاعری در لسان عرب و انتقال آن در زبان عجم بوده به ترتیب فوق از فضلای جیدی که در زبان فارسی اولاً شعر گفته اند و مابعد آن ذواتی که با مهارت طبایع رسا و قرایح عالی به اظهار نشاید روح افزا پرداخته‌اند، بحث می‌نماید.»

(روضهٔ هشتم): در مباحث اخلاقی و تدبیرالمنزل، علم معاش و غیره تحریر یافته است.

این کتاب قبلاً در کتابخانهٔ شاه عبدالله خان یمگی در جرم بوده و در تحت تصرف عبدالقدوس یمگی می‌باشد که یکی از غنایم ادبی زمان شمرده می‌شود.

۲. **حدایق الحقایق:** این کتاب برای ضیاالدین یوسف پسر میر یوسف علی خان مرحوم نوشته شده است و علم مبحوث عنه آن (عروض) می‌باشد. این کتاب نیز موجود است.

۳. **رسالهٔ قوافی:** طوری که از نام آن معلوم است، این کتاب در علم قوافی تحریر یافته و خود آن موجود است.

۴. **هشت بهشت:** این کتاب دارای دوصد صفحه بوده و از علوم ادبیه، تاریخ، حکمت و فلسفه بحث می‌نماید. این کتاب نیز موجود می‌باشد.

۵. **قواعد فارسی:** این کتاب دربارهٔ قواعد فارسی بوده و مؤلف آن خیلی عمیق تحقیقات کرده است. این کتاب نیز از دستبرد زمانه محفوظ مانده است.

۶. **منتخبات:** این کتاب حاوی یک سلسله از سوانح رسول اکرم(ص) با حمد و نعت شعرای گذشته است و خود آن در دسترس می‌باشد.

۷. **فلسفه:** کتابیست بس بزرگ و علمی که در بارهٔ آن یمگی مرحوم چنین توضیحات داده است:« این کتاب که حاکی از معلومات فلسفی و جامع این داهی معظم به شمار می‌رود، در بارهٔ نفس و روح و اصول تکامل روحیه باحث بوده به چندین شعبات منشعب می‌شود که معلومات قوای حیوانیه و احساسات

ظاهری و باطنی و نشا ملکه و کیفیت رویا و امثال ذالک را حاوی می‌باشد. دلایلی که از طرف مؤلف گرامی این اثر برجسته در باب اختلاف عقول و تغییر اخلاق در اثر اقتضاآت محیط و زمان و تکمیل و تمرکز قوای دماغی به دستیاری علم و عمل و غیره ابراز داشته شایان دقت و مطالعه و قابل تحسین و آفرین می‌باشد.

این کتاب علمی و نادر از تاراج فلک بوقلمون محفوظ مانده است.»

۸. **دیوان:** غزلیات، رباعیات، مخمسات، قصاید و غیره که فعلاً موجود نیست.

۹. **لیلی و مجنون:** مثنوی به جواب نظامی و امیر خسرو

۱۰. **شهادتنامۀ حسین:** مثنوی

۱۱. **بدایع:** کتابیست در علم بدیع و صنایع.

۱۲. **تحقیق اللغت:** در منشأ و مبدأ لغات فارسی که فعلاً وجود ندارد.

و تعلم و تألیف و دبیری و ندیمی بعد از کشته شدن ممدوح خود به‌دست شهزاده میر شجاعت پسر شاه زمان الدین معروف به میر شاه در سنۀ ۱۲۶۸ یک سال دیگر نیز با درد و آلام زندگی کرد و بعد از یک سال این شمع بزم ادب آهسته آهسته آب شد و در سنۀ ۱۲۶۹ هجری قمری برای ابد خاموش گشت و در جوار میر یوسف علی خان شهید که عمری با وی به‌سر برده بود، در شهر روستاق دفن گردید.

از آثار و نمونۀ اشعار این ادیب بزرگ و شاعر مشهور بدخشان فعلاً که وقت ترتیب و چاپ لعل بدخشان است، به جز یک رباعی در دست نیست

که برای خواننده‌گان محترم اهدا می‌شود:

احقر نفسی به یاد معبود برار
جز دوست ز دل هر آن‌چه نبود برار
در خرمن هستی فنا آتش زن
سر را ز دریچهٔ بقا زود برار

خاتمهٔ سوانح احقر مرحوم را به این کلمات یمگی مرحوم زینت می‌بخشیم که گفته: «میر محمد نبی خان یک وجود بسیار فاضل و نایابی در محیط بدخشان گذشته و هرآن قدر که از مراتب فضل و هنرمندی آن گوهر گرامی تعریف شود کم است.»

اظهر بدخشی

علامه اظهر جرمی یکی از بزرگترین مشاهیر بدخشان است، که یکصد و شصت و سه سال پیش از امروز در این گلستان ادب امرار حیات می‌نمودند. اسم مبارکش «میر احمد» و تخلص‌شان «اظهر» است.

نسب این معدن علم و ادب و متصوف بزرگ به هفت واسطه به حضرت مجدد الف ثانی (رح) می‌رسد.

ولادت این مرد بزرگ و مایهٔ فخر زمان در سنهٔ ۱۲۰۶ هجری قمری به وقوع پیوسته و تعلیمات ابتدایی را در نزد پدر خود به پایان رسانیده است و وقتی که پا به مرحلهٔ جوانی گذاشتند برای فراگرفتن تمام علوم عصر خود به بخارا تشریف بردند.

این علامهٔ بزرگ تقریباً مدت ۱۲ سال مشغول اخذ تعلیم بودند تا اینکه نصاب علوم را به پایان رسانیده و علم حال را هم فرا گرفتند.

در این دوازده سال علاوه بر این‌که علم قال را فرا می‌گرفتند و روزها در مدرسه بودند، به علم حال نیز توجه کرده در نزد حضرت میان فضل مجدد

علیه الرحمه انابت نموده مرید گردیده بودند. بالآخره در سنهٔ **۱۲۳۵** هجری قمری بعد از ختم علم قال و حال با شهادتنامهٔ (مولویت) و ارشاد (مرشدیت) به بدخشان تشریف فرما گشتند.

اهالی بدخشان آن مرد مقدس را نیکو استقبال نمودند و این شخص جلیل القدر می‌خواست که از دیار بدخشان در کدام گوشهٔ دیگر وطن اقامت اختیار نماید، ولی مردم جرم او را از عزم‌شان منصرف نموده خواهش کردند که در قلعهٔ گنبد جرم ساکن شده و مردم را مستفید سازند.

در این وقت میر سلطان شاه در بدخشان حکومت داشت و از آن حضرت قدردانی نموده یک اندازه زمین زراعتی در آن حوالی برای‌شان وقف کرد تا از حاصلات آن معاش مدرسه و خانقاه و اهل و بیت خویش را بنماید.

قلعهٔ گنبد یک منطقهٔ خوش منظره و خوش آب و هوای جرم می‌باشد و خصوصاً بعد از سکونت علامه اظهر یک جای متبرک و تاریخی محسوب می‌شود. اولادهٔ حضرت علامه اظهر امروز در جرم ساکن بوده و به نام (حضرات) همه کس آن‌ها را شناخته و قدر می‌کنند.

اگرچه جنبهٔ روحانیت این خانوادهٔ جلیل القدر مشهور است اما این‌ها نه تنها مردمان روحانی و بزرگ بودند، بلکه این خانواده قابل احترام همیشه علم حال و قال را جمع داشته و در میان آن‌ها همیشه اشخاص فاضل و شاعر نیز موجود بوده است. چنانچه مرحوم غلام نبی خان جرمی نیز از این فامیل محترم بوده از نواده‌های حضرت علامه اظهر می‌شوند که یک شاعر برجستهٔ بدخشان‌اند.

حضرت علامه اظهر در جرم به تدریس شاگردان و تربیهٔ مریدان خود مدتی مشغول بودند اما گاه گاهی برای سیاحت به بلخ، هند، بخارا، تاشکند، یارکند و ختن نیز می‌رفتند. آخرین سفرشان به یارکند است که در سنهٔ ۱۲۶۹ هجری قمری بدان‌جا تشریف بردند. از قضا در آن‌جا مریض شده و به عمر ۶۳ سالگی چشم از جهان پوشیده و رخت خویش را به سرای جاودانی کشیده و در جوار مزار حضرت عبدالرحمن غازی مجددی در شهر یارکند دفن گردیدند.

این بحر علم و محیط کرامات با وجود کثرت مشاغل چون تدریس طلاب و تربیه و طریقهٔ مریدان و سیاحت زیاد اثرات بسیاری از خود به یادگار گذاشته است که تعداد کتب مصنفه‌شان به ۱۹ جلد بالغ می‌شود.

شاه عبدالله خان یمگی در بارهٔ آثار این مرد بزرگ چنین می‌نویسد:

«اظهر کتب زیادی در علوم مختلفه تألیف کرده و تا اندازه‌ای که در اثر تتبعات لازمه معلوم گردیده مؤلفات‌شان بالغ بر ۱۹ جلد کتاب می‌شود که فهرست آن‌ها در مقدمهٔ یکی از مؤلفات‌شان بدین تفصیل ثبت است»:

۱. جامع الذرات

۲. هفت مجلس

۳. جامع الانابت

۴. اربعین (چهل حدیث)

۵. صنایع الرحمن

۶. سبیل الرشاد

۷. مناقب الطاهرین
۸. وظایف النبی
۹. اسرارالمحسنین
۱۰. ربع المساکن
۱۱. دیوان مخمسات
۱۲. دیوان غزلیات
۱۳. مثنوی در ۶ جلد به استقبال مثنوی معنوی
۱۴. بحرالمواعظ
۱۵. کنزالسلاطین
۱۶. طریق الطالبین
۱۷. سلسله الاولیا
۱۸. ذاکرالسالکین
۱۹. مواهب غیب

از جملۀ کتب مذکور که فعلاً بعضی نسخه‌های معتبر قلمی آن در کتاب‌خانۀ مرحوم غلام نبی خان مجددی جرمی موجود است، از آن‌ها نام می‌بریم:

۱. طریق الطالبین ـ در تصوف
۲. سلسله الاولیا ـ در فضایل سادات
۳. ذاکرالسالکین ـ در تصوف که به نام شاه عبدالرحمن خان ابن قباد خان تحریر شده است.

۴. کنزالسلاطین ـ در پند و اندرز پادشاهان
۵. مواهب غیب
۶. سبیل الرشاد ـ در تصوف و عرفان
۷. اسرارالمحسنین ـ در عرفان و تصوف
۸. چند اوراق پراکنده از غزلیات و مثنویات

این اثرات علامه اظهر بدخشی را از زبان مرحوم شاه عبدالله خان شنیدید.

اینک چند نمونه از کلام دربار و پرسوز این شخصیت علمی و ادبی را که از اعماق دل او برخاسته است و بر دل می‌نشیند، نیز بشنوید:

غزل

خوانندهٔ عزیز این غزل را بخوان و ببین که آیا مانند یک نغمهٔ ملکوتی سروده نشده است؟ آیا آهنگ و انسجام آن بی‌نظیر نیست؟ آیا صدای نای مولانای بلخی از لابلای اشعار آن نمی‌آید؟ خودتان بخوانید و لذت ببرید.

دانی که لاله را ز چه خون گشت جام او
از عمر نیم روز بود تلخ کام او
«نام نکو نتیجهٔ عمر ابد دهد
هرگز نمرد آن‌که نمردست نام او»
صیاد ما که دانهٔ خالش تهی مباد
مرغی نیامد آن‌که نشد صید دام ما
هرچند جای لعل بود تاج خسروان
خون گشته از فراق بدخشان تمام او

نفسی که رام گشت به فرمان ایزدی
گردند وحشیان جهان جمله رام او
اظهر کسی که نشئهٔ صبح وصال یافت
باشد چو جام باده شفق مست جام او

اینک یک مناجات پرسوز این عالم بزرگ را نیز مطالعه کنید و در آن خوب دقیق شوید:

در رهت با عجز پیری پشت خم آورده‌ام
جبهۀ خجلت به جای سجده نم آورده‌ام
عمر اندر نغمۀ غفلت ز ساز هوش رفت
اندرین چنگ از نوا یک زیر و بم آورده‌ام
اندرین صحرا که از تکلیف دامی چیده‌اند
از عمل چون صید وحشت خورده رم آورده‌ام
گر ندامت بهر قطع ناپسندی‌ها بود
من ز آه صبح‌دم تیغ دو دم آورده‌ام
در مساجد با هوای نفس چون در ساختم
رو به محراب صمد کردم صنم آموختم
اندرین دارالشفا از درد دل غافل کنون
از دکان نفس سوء معجون سم آورده‌ام
نزد نور عام خورشید کرم بخش عطا
با هزاران معصیت شام ستم آورده‌ام

گر ز غفلت رو سیاه و دل چو سنگ خاره‌ام
بر درت موی سفید و چشم نم آورده‌ام
از کرم از زشتی کردار اظهر درگذر
هرچه آوردم به امید کرم آورده‌ام

این غزل حضرت علامه را هم بخوانید و با افکار فلسفی او آشنا شوید:

هرکه جام نشئه در دنیا به عشرت می‌خورد
عاقبت رنج خمار از دست حسرت می‌خورد
مرحبا ای سوز عشق از نمک پاشیدنت
کاستخوانم را هما اکنون به لذت می‌خورد
هر که از کیش پدر بیرون نیاید عاقبت
ملک موروثی به عقبی باغ جنت می‌خورد
نیک و بد در سفرهٔ اهل کرم یکسان بود
کافر و مومن به دنیا خوان نعمت می‌خورد
هر که از شهر اوامر در مناهی رو نهد
از وطن خارج به هر جا ضرب غربت می‌خورد
گر نگه دارد دهن امروز از شرب و حرام
در قیامت اظهر آن کس آب رحمت می‌خورد

خلاصه این‌که اظهر یک علامهٔ دانا و یک صوفی بزرگ بود که عمر خویشتن را صرف تعلیم و تعلم و افاضه نموده تا زنده بود مورد افاده و استفادهٔ مردم بدخشان بودند و اکنون که چهره در نقاب خاک کشیده اند، گمان

نکنید که او مرده است. بلکه او زنده جاوید بوده و روح او تا الحال در فضای این سرزمین در طیران می‌باشد و هنوز از فیض رسانی دریغ نمی‌کند و ما امروز به وجود و آثار و نام او افتخار می‌کنیم و آینده‌گان ما نیز به نام او مباهات خواهند کرد.

آری! روح او می‌گوید که:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حافظ

ابتری بدخشی

مولانا ابتری از تیشکان بدخشان است که بین کشم و درایم واقع است.

مولانا ابتری در بین سنوات ۹۲۰ و ۹۳۰ هجری شمسی در تیشکان تولد شده و بعد از ده سالگی پدرش وفات یافت و او را صغیر گذاشت. ابتری ۱۵ سال در مدرسه‌ها خواند و اخیراً به عزم تحصیل به دیار هند تشریف برد.

در آن وقت در دیار هند جلال الدین اکبر پسر همایون پادشاه بود.

ابتری چند سال دیگر خواند و به درجهٔ متوسط در علم قال رسید و بعد از آن از آمدن بدخشان صرف نظر کرد و در آن دیار رخت اقامت فرو افگند و تا آخر عمر در آن‌جا بود. بالآخره در بین سنوات ۹۷۰ و ۹۸۰ رخت خویش را از این سرای فانی به دارالبقا کشید و در خاک هند خفت.

ولوالجی در تذکرهٔ چراغ انجمن خویش در بارهٔ مولانا ابتری بدخشی چنین می‌نویسد: با امرا صحبت داشت. چند سخن از فتوحات مکی و نصوص الحکم یاد گرفته در ایمان فرعون بحث می‌کرد و از آن جهت خوش طبعان او را فرعون می‌گفتند. مولانا ابتری بدخشی از خردی به شعر و شاعری ذوق

داشته و خودش نیز به شعرگویی از آن سن آغاز نموده تا آخر عمر از شعرگویی و ظرافت دست نکشید.

ابتری شخص خیلی ظریف و خندان‌رو بوده به این نسبت هر کس او را دوست می‌داشته و او را به دربار امرا راهی برد. اگرچه ابتری خیلی شعر گفته و چند کتاب مثل غزلیات، مخمسات، قصاید، رباعیات و غیره سروده بود، اما چون دور از دیار خود گذشت و او را کس نبود که کتاب‌هایش را جمع و تدوین کند، فعلاً آثار او کمتر در دست مانده و آن هم در تذکره‌های معاصر او.

اینک چند بیت او را که ولوالجی انتخاب کرده است، به حضور خوانندگان تقدیم می‌کنم:

رباعی

جان دادم از جدایی جانان خویشتن
چون من جدا نماند کس از جان خویشتن
روزم ز دود آه به صد ظلمت شب است
دور از جمال شمع شبستان خویشتن

چند فرد از غزلیات او را بخوانید:

نظر اهل صفا یافتن آسان نبود
همه تن آیینه گشتیم که منظور شدیم

***

گفتی وفا کنیم به احباب یا جفا؟
ای شوخ بندۀ سخن اولیم ما

***

تا شد ز دست من سر زلفین دلکش‌ات

هم صبر سر کشید ز من هم قرار پا

***

جیفهٔ دنیا ندارد پیش ما رنگی که لعل

می‌شود مردار سنگ از دست استغنای ما

***

به رنگ کاغذ مشقی سیاه بنماید

اگر به فرض مجسم شود نوافل ما

انور مجددی

حضرت محمد انور مسکونهٔ سرشهر بهارک (بهارستان قدیم) برادر حضرت علامه اظهر یک شاعر معروف و یک خطاط مشهور و زبر دست بدخشان است. حضرت محمد انور که در شاعری انور تخلص می کردند، در سنه ۱۲۰۰ هجری شمسی تولد شده چندی در هند و چندی در بخارا تحصیلات خود را مکمل نموده، در سنهٔ ۱۲۳۳ بعد از مسافرت‌های زیاد به بدخشان تشریف فرما شدند.

اخلاق و حالات:

علاوه بر علوم قال انور بدخشی صاحب علم حال نیز بودند که در این جمله یک صوفی پاک طینت و صاحب کشف و کرامات به شمار می‌روند.

حضرت انور دارای خصایل نیک و فضایل برگزیده و اطوار حمیده بودند که در آن عصر همه مردم به ایشان اخلاص کیش بوده و او را پاک مرد بزرگ اخلاقی می‌شماریدند.

خطاطی:

حضرت انور در حسن خط کم نظیر بوده و خصوصاً در خط نستعلیق استاد

بودند. متخصص خط ثلث عربی محسوب می‌شوند.

از آثار خطی این خطاط وطن تنها یک جلد قرآن مجید باقی مانده بود که در وقت امیر عبدالاحد خان پادشاه بخارا به واسطهٔ یکی از اقارب حضرت انور به کتاب‌خانهٔ شاهی اهدا شد.

در ارمغان بدخشان شاه عبدالله خان بدخشی یک یادداشت را چنین قید کرده است: در محفظه‌ای که قرآن شریف موصوف گذاشته شد، این عبارت که ترجمهٔ لفظ ترکی آن می‌باشد، تحریر گردید، که تحریر ذیل بنابر فرمایش خود امیر بوده است:

جامع‌ترین کلام و مقدس‌ترین پیغامی است که از طرف منعم حقیقی برای نوع بشر(تنزل من رب العالمین) که با بهتر نمونهٔ خط ثلث از طرف بهترین خطاط مثلث نویس خطهٔ فاخره دارالاسلام بدخشان به حضرت ظل الله فی الارض سلطان المعظم امیر ابن الامیر، امیر عبدالاحد صاحب الجلالت ادام الله دولته الی قیام القیامه محمد انور صاحب المجددی تبرکاً عنایت شده است.

فراموش نشود که در خط نویسی بخارا اسم پادشاه از دیگر اشخاص اگرچه حق تقدم را می‌داشت، پیش نوشته می‌شد. چنانچه در بالا دیده شد که نام حضرت انور در اخیر آمد. اگرچه حق تقدم را داشت.

شهرت خطاطی انور تا هند، بخارا، سمرقند و یارکند رفته بود و آثار قیمت‌دار این خطاط بدخشی را در آن دیارها به قیمت تمام خریده تبرکاً در کتابخانه و مساجد می‌گذاشتند.

شاعری انور:

برعلاوه این‌که، انور یک مرد صوفی و یک خطاط معروف شمرده می‌شود، دارای طبع خیلی بلند شاعرانه نیز بوده که در بارهٔ شاعری آن، شاه عبدالله خان بدخشی در ارمغان بدخشان چنین می‌نویسد:

انور در مقام شعر و شاعری اهمیت مخصوص را نایل است و کلامش جذاب و از تکلفات آزاد بوده، تشبیهات و استعارات را در کمال حسن صفت تفسیر می‌نماید. جزالت سبک و متانت معانی بیانش فوق العاده دل چسپ و زیبا است.

حضرت انور معاصر سلطان شاه ثانی است. چون امیر موصوف دارای طبع شعر بود و قدر شعر را نیک می‌دانست، به این نسبت حضرت انور در دربار مقام بلندی را حایز بود و همیشه از طرف امیر موصوف به آن مرد جلیل بخشش و انعام فراوان می‌شد.

چنان‌چه وقتی که انور از بخارا تشریف فرمای بدخشان شد، میر سلطان شاه موصوف یک اندازه زمین زراعتی و یک باغ برای شان بخشید که سبب معاش زندگی او باشد. با وجود این هم امیر مذکور انور را همیشه مد نظر داشته از بذل و انعام دریغ نمی‌کرد.

آثار شعری این مرد بزرگ به‌جز چند غزل که آن‌هم در جُنگ‌ها و بیاض‌های اشخاص شعردوست باقی مانده است، چیز دیگری در دست نیست و همهٔ آن در اثر صرصر حوادث معدوم و از نظرها فعلاً نامعلوم است.

اینک یک غزل آن را که در روانی همسر آب زلال و در شیرینی معادل قند است، بخوانید و محظوظ شوید:

غزل

زلف مشکین سایبان چون ابر بر رخسار او
خال زنگی پاسبان در گلشن اسرار او
سرو پا در گل ز انداز خرامش در چمن
آب از رفتار ماند از حسرت رفتار او
قمریان با سرو قم قم گو که او آمد به باغ
فاخته کوکوکنان در بند استفسار او
بلبلان چه‌چه‌زنان در گلبن حسنش هزار
سوخته پروانه پر از پرتو انوار او
در تکلم چون مسیحا مرده را حی می‌کند
لحن داوودیست گویا شیوهٔ گفتار او
عمرها شد چون گدایان حلقه بر در می‌زنم
بو که بهر بی‌نوا خیر آید از سرکار او
(انور) از اهل بدخشان سرخ‌رویی کم مباد
تا به صحرا لاله تا لعل است در کوهسار او

وفات و مرقد:

انور مانند بلبل خوش خوان از عالم ملکوت پرواز کرد و بدین جهان آمد. چندی درین دیر خراب ساکن بود و در منطقهٔ زیبا و خوش منظرهٔ بهارک

عمر خویشتن را در تعلیم و تهذیب نفس و رهنمایی و تماشای مناظر زیبا و قشنگ آن وادی شاعرانه گذرانید. اخیراً آن شاعر مقتدر و آن خطاط معروف حقیقی در بین سنوات ۱۲۵۰ و ۱۲۸۰ رخت از این جهان به دارالبقا کشید و در زیر خاک خفت. اما نام او نمرد و اینک به نیکی و احترام او را یاد می کنیم.

خدا او را ببخشد و به مدد روح آن به ما فیض و سعادت اعطا کند.

مرقد آن مرد جلیل در مقبرهٔ حضرات در قریهٔ خیرآباد که در یک دشت زیبای بهارک افتاده می‌باشد، موجود است و مردم آن سامان از خاک قبر و مرقد او تبرک می‌جویند و بسیار احترام دارند.

جلد اول به پایان رسید.